

# فصل 10

## اختلال شخصیت خودشیفته

(Narcissistic Personality Disorder)

برگردان از کتاب

Personality Disorders in Modern Life

Theodore Millon, Carrie M. Millon

Sarah Meagher, Seth Grossman, Rowena Ramnath

روان رهنما  $\Psi$   
*RavanRahnama.ir*

## اهداف

- معیارهای ذکر شده برای شخصیت خودشیفته در DSM-IV چیست؟
- خودشیفتگی در یک فرهنگ جمع گرا چگونه ابراز می شود؟
- شخصیت های به خود مطمئن و جسور نسخه های بهنجار شخصیت خودشیفته هستند. ویژگیهای آنان را شرح دهید و بین آنها و معیارهای اختلالی تر DSM-IV ارتباط برقرار کنید.
- توضیح دهید چگونه سبک های شخصیتی مختلف با هم ترکیب می شوند تا هر یک از خرده تیپ های شخصیت خودشیفته را بسازند.
- چه تفاوتی بین خودشیفته های آلتی و جبران گر وجود دارد؟
- خودشیفته ها چگونه خود بزرگ بینی ، دلیل تراشی و خیالبافی را به عنوان مکانیزم های دفاعی به کار می برند؟
- از دید رویکرد روانپوشی ، اختلال شخصیت خودشیفته چگونه پرورش می یابد؟
- خودشیفته ها چگونه احساس استحقاق مندی خود را در فضای میان فردی نشان می دهند؟
- کدام یک ریشه خودشیفتگی است؟ دفاعی علیه محرومیت های اولیه یا محصولی از ارزش گذاری های افراطی؟
- نقش خیالبافی را در یک سبک شناختی انبساط پذیر شرح دهید.
- عقاید اصلی خودشیفته ها کدام ها هستند؟
- خودشیفته ها در ویژگیهایی با سایر اختلالات شخصیت مشترک هستند. آن اختلال های دیگر را فهرست کرده و تفاوت های موجود بین هر کدام را با خودشیفتگی شرح دهید.
- آیا خودشیفته ها با احتمال بیشتری در روابط خارج زناشویی درگیر می شوند؟
- توضیح دهید چگونه خودشیفته ها در برابر اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) و افسردگی حاد آسیب پذیر هستند.
- خودشیفتگی چه ارتباطی با سوء مصرف مواد دارد؟
- اهداف درمانی را برای شخصیت خودشیفته فهرست کنید.

همه ما کم و بیش افرادی را ملاقات کرده ایم که دائماً و اغلب همراه با تکبری خدشه ناپذیر ، خود را برتر نشان می دهند . به نظر می رسد که این افراد طرز تفکری اغراق آمیز نسبت به خودشان دارند و در خیالات خودساخته شان که مملو از تصور داشتن قدرتی خداگونه ، ثروت بی پایان ، هوش سرشار و شهرت بی نظیر است ، غرق هستند . آنها نه تنها خود را برتر از دیگران می بینند ، بلکه به دیگران ، به خاطر پایین تر بودنشان ، به دیده حقارت می نگرند . در واقع این طور به نظر افراد دارای این شخصیت می رسد که خودشان ستارگانی درخشان هستند و ما باید آنها را تماشا و تحسین کنیم . در نظر آنها ، سایرین صرفاً حکم زنبورعسل های کارگری را دارند که تنها لیاقت اجرای فرامین و ایده های آنها را دارند و شایسته داشتن فکر و ایده از خود نیستند ، چه رسد به آنکه بخواهند زندگی ای مستقل از نقشه ها و خواسته های آنها داشته باشند! از آنجا که دریافت افتخار ارتباط داشتن با این افراد ، ما را به آنها بدهکار می کند ، باید به منظور تسویه حساب خود با آنها ، هر نیازشان را به موقع تشخیص داده و سریعاً ارضا کنیم و آنها را از انجام وظایف سطح پایین معاف نماییم و در عین حال به نحوی خستگی ناپذیر برای تحقق شکوهمندی شان تلاش کنیم . در واقع سایر افرادی که در زندگی این افراد هستند ، اغلب احساس می کنند که جزئی از دارایی آنها هستند و اصلاً برای این وجود دارند که بدون ایجاد احساس گناه در این افراد خودشیفته ، مورد استثمار و استفاده آنها قرار گیرند. خودمحوری این افراد آنها را نسبت به حقوق و خرسندی دیگران و حتی گاهی قوانین جامعه ، بی تفاوت می کند . این افراد برای توجیه اعمالشان ، اغلب به طرزی تهوع آور دلیل تراشی می کنند . به عبارت دیگر دلایلی را برای توجیه بی ملاحظگی و رفتار متکبرانۀ خود ارائه می دهند ، و به این ترتیب خود را به بهترین شکل ممکن نشان می دهند. زمانی که تحت فشار قرار می گیرند یا مجبور به مواجه شدن با واقعیت ناخوشایندی می شوند ، حتی متکبرتر شده و رفتاری تحقیرآمیزتر از خود نشان می دهند و در مواردی خشمگین می شوند .

افرادی که توصیفشان در بالا رفت ، الگوی **شخصیت خودشیفته** "راهنمای تشخیصی و آماری اختلالهای روانی ، ویرایش چهارم (DSM-IV)" را از خود به نمایش می گذارند . در میان اختلالات شخصیتی مختلف ، افراد مبتلا به اختلال شخصیت خودشیفته ، برای کسانی که مجبور به تعامل با آنها هستند ، یکی از مشکل ترین گروهها هستند . برای مثال ، مورد جرالد ، که باور دارد نابغه است ، را در نظر بگیرید (مورد 10.1) ، که به وضوح احساس خود مهم پنداری مبالغه شده ای را از خود نشان می دهد (مشخصه 1) . او با سالک و انیشتین ، "افرادی که درست مانند من ، تنها به جرم جلوتر بودن از زمان خود سختی های فراوانی را متحمل شدند" ، همانندسازی می کند. بدون شک ، خود بزرگ بینی جرالد ، همان عاملی است که بسیاری از رفتارهای او را باعث می شود. تکبر او باعث شده که اظهار کند مشکلات کاری او از شرکت است ، نه از شخص او . و این واقعیت را که رابطه وی ، هم با زیردستانش و هم با بالادستانش ، به تیرگی گراییده است ، نادیده بگیرد . هر فرد دیگری که در این موقعیت قرار گیرد ، به احتمال زیاد پس از مواجه شدن با یک جبهه متحد ، زمانی را به اندیشیدن به رفتار خود اختصاص می دهد. اما فرد دارای این اختلال شخصیت ، به جای این کار ، به طرزی ابلهانه بازخوردهای منفی را که از افراد بالاتر و پایین تر از خود در شرکت دریافت می کند ، نادیده گرفته و به راه و روش خود ادامه می دهد .

اما جرالده ، با وجود مشاهده بی تفاوتی دیگران نسبت به خودش ، همچنان خود را مهم می پندارد . خود بزرگ بینی او ، زندگی ای خیالی را برایش می آفریند که نبوغ افسار گسیخته و موفقیت ، عناصر آن را تشکیل می دهند (مشخصه 2). به طور مثال ، او بیان می دارد که خود را مدیر یک شرکت جدید می بیند که ایده هایش را در آن به اجرا می گذارد و تصور می کند که رسیدن به موفقیت تنها به زمان نیاز دارد . به احتمال زیاد ، جرالده به این خیال پردازی ها نیاز دارد ، چرا که از خودانگاره وی در برابر یک واقعیت کمی بالاتر از معمولی ، اما بسیار کمتر درخشان ، محافظت می کنند. بدون شک ، نیاز او برای برتر بودن ، در سایه ی پرستش و ستایش بی چون و چرایی که وی از مادر خود دریافت می کند ، پرورش یافته است . چرا که مادر وی مصرانه معتقد است که او قطعاً کاری بسیار مهم ، در حد تاثیرگذاری بر تاریخ بشریت ، انجام خواهد داد.

اگر چه جرالده به طور قطع باهوش است ، چرا که توانسته در شغلی باقی بماند که در صورت کم هوش بودن میسر نبود ، اما نکته اینجاست که ادراک وی از میزان هوش خود تحریف شده و او به استعدادی بسیار بیشتر از آنچه واقعاً دارد ، معتقد است. تخمین وی از میزان توانایی های خویش و نیز انتظارش از دیگران که در برابر هوسهای او سر تعظیم فرود آورند ، بیانگر اختلاف فاحش بین واقعیت و خودانگاره<sup>1</sup> وی (تصویر او از خودش) است . او باور دارد که فردی ویژه است و بسیار خوشحال است که با یک روانپزشک ملاقات می کند ، چرا که فکر می کند فقط یک نفر با مدرک پزشکی ممکن است بتواند او را درک کند (مشخصه 3). به علاوه به خیال خودش خاص بودن او ، این حق را به وی می دهد که راههای متفاوت برای انجام کارها ابداع کند ، که افزون بر عدم توجه او به اثرات اقداماتش بر احوال سایرین ، عملاً نظم سازمان را هم بر هم می زند (مشخصه 7). به جای احساس همدلی با دیگران ، جرالده انتظار دارد که زیردستانش خردمندی او را تشخیص داده و به طور خودکار فرامین او را بپذیرند (مشخصه 5). و اگر این مسأله ، به بهای گذاشتن وقت و تلاش بیشتر از جانب آنها تمام شود ، این موضوع در نظر وی کاملاً بی ربط است و حداقل از دید شخص جرالده ، ارزش نگرانی ندارد. با داشتن چنین احساس استحقاق مندی ، جرالده افرادی را که در اطرافش هستند ، استثمار می کند (مشخصه 6) و این کار را بدون احساس گناه به دفعات تکرار می کند (مشخصه 7).

جالب توجه است که جرالده راهی عالی برای کنار آمدن با ابراز ناخرسندی اطرافیانش پیدا کرده است : او آنها را صرفاً حسود می پندارد. بدین ترتیب ، این جرالده نیست که مشکل دارد . از دید وی ، توانایی های منحصر به فرد او برای همگان قابل تشخیص است و همه می دانند که او در جاده از پیش تعیین شده خود به سوی موفقیت و ثروت در حرکت است . بنابراین آنها به نحوی اجتناب ناپذیر ، بی ارزشی خود را درک می کنند و از روی کینه و لجبازی ، در سر راه او موانعی را قرار می دهند (مشخصه 8). در مقایسه با او ، سایرین افرادی هستند که فقط می توانند آرزوی رسیدن به چیزهای بهتر را داشته باشند، اما هرگز به آن نرسند . این فقط جرالده است که در سرنوشتش ، رسیدن به موفقیت های بسیار حک شده است .

در این فصل ما ابتدا هنجاری و نابهنجاری (در مورد این اختلال شخصیت خاص) را با هم مقایسه می کنیم ، سپس به انواع مختلف شخصیت های خودشیفته می پردازیم. در

<sup>1</sup> Self-image

ادامه رویکردهای زیست شناختی ، روانپوشی ، شناختی و میان فردی به شخصیت خودشیفته توضیح داده می شوند. این بخش ها ، اساس بررسی علمی شخصیت را تشکیل می دهند . با استفاده از طرحهای شخصیتی مختلف مانند جرالد ، هدف خود را حرکت از حوزه داستان گوئی به حوزه تئوری های علمی قرار می دهیم. طبق معمول (منظور سایر فصول همین کتاب است. مترجم) ، سعی می کنیم اشارات تاریخی و توضیحات را در کنار هم بیان کنیم ، تا خدمات ارزنده گذشتگانی که هر کدام جنبه ای متفاوت از اختلالات شخصیت را تحت بررسی قرار داده اند ، به نحوی در خور آن اندیشمندان ارائه کنیم. علاوه بر موارد بالا ، فرضیات مرتبط با رشد نیز ، اگرچه برای تمام اختلالات شخصیت در مرحله آزمایش قرار دارد ، مرور خواهند شد. همچنین ، بخشی تحت عنوان "رویکرد تکاملی - رشد عصبی" نیز وجود دارد که نشان می دهد چگونه رابطه علت و معلولی ، وجود اختلالات شخصیت را از دید قوانین تکاملی توجیه می کند. علاوه بر اینها ، مقایسه ای بین شخصیت خودشیفته و سایر سازه های حاصل از تئوری ها انجام شده است و بحثی در این باره خواهد شد که چگونه اختلالات محور I (یکی از محورهای DSM-IV ، مترجم) در افراد دارای شخصیت خودشیفته گسترش می یابند. در انتهای فصل ، به روشهای درمان این اختلال می پردازیم و از مطالب گفته شده در فصول قبل استفاده می کنیم.



مورد 10.1 : نمای شخصیت خودشیفته

معیارهای شخصیت خودشیفته  
در DSM-IV

طرح مستمر و دربرگیرنده خود بزرگ بینی (در خیال یا رفتار) ، نیاز به تحسین و عدم توانایی همدلی با دیگران ، که از ابتدای بزرگسالی آغاز می شود و در زمینه های متنوع ، چنان که توسط 5 (یا بیشتر) مورد زیر مشخص می شود ، خود را نشان می دهد :

- (1) دارای یک احساس اغراق آمیز ارزشمندی شخصی است (در مورد دستاوردها و استعدادها مبالغه می کند ، و انتظار دارد بدون حضور دستاوردهای متناسب ، برتر شناخته شود)
- (2) اشتغال ذهنی با خیالات حاوی موفقیت ، قدرت ، نبوغ و زیبایی نامحدود یا عشق آرمانی دارد.
- (3) باور دارد که فردی "ویژه" و منحصر به فرد است و فقط توسط افراد یا نهادهای ویژه و سطح بالا درک می شود و فقط باید با آنها ارتباط برقرار کند .
- (4) نیاز زیاد به مورد تحسین واقع شدن دارد .
- (5) احساس استحقاق مندی دارد، بدین معنی که به طرز غیرمنطقی از دیگران انتظار دارد که با وی رفتار مطلوب داشته باشند و به طور خودکار در برابر خواسته هایش سر تعظیم فرود آورند .
- (6) در روابط میان فردی، استثمارگر است ، بدین معنی که برای رسیدن به اهداف خود از دیگران بهره کشی می کند.
- (7) فاقد قدرت همدلی است : تمایلی برای درک یا همدلی با احساسات و نیازهای دیگران ندارد.
- (8) اغلب به دیگران حسادت می کند یا معتقد است که دیگران به او حسادت می ورزند .
- (9) رفتارها و طرز برخورد متکبرانه و خودپسندانه از خود نشان می دهد.

با کسب اجازه از راهنمای تشخیصی و آماری اختلالهای روانی ، ویرایش چهارم (DSM-IV) استفاده شده است. کپی رایب 1994 ، انجمن روانپزشکی آمریکا

جرالد در حالی که از دست سرپرست ناظر خود که قصد داشت او را اخراج کند بسیار عصبانی بود ، به تندی از اتاق وی خارج شد. او به شدت با این پیشنهاد سرپرستش که وی باید به نزد یک مشاور برود ، مخالفت کرد . بیان داشت که مشکل از شرکت است نه شخص او .

بارزترین مشکل ، ارتباط پر از کش و قوس وی با بالادستان و زیردستانش در اداره بود. اگر چه مدارک و سوابق او خوب بودند ، اما جرالد دائماً در حال اختراع کردن فرآیندهای جدید و متفاوت با فرآیندهای استاندارد شرکت بود و در عین حال هیچ همدلی ای با افرادی که تحت شعاع این تغییرات قرار می گرفتند از خود نشان نمی داد. مثل اینکه همگان موظف بودند به طور خودکار در برابر هوسهای او سر تعظیم فرود آورند. گاهی وقتها ایده های بدیع او موثر واقع می شد و گاهی هم نمی شد و کارمندان از تحمیل آن موارد بر وقت و توصیفات شغلی خود متنفر بودند. زمانهایی هم که ایده ها باعث بهبود شرایط کاری می شدند، جرالد نقش ناچیزی در این موفقیت برای همکاران خود قایل می شد و پاداش ناچیزی به آنها می داد.

از آن بدتر ، جرالد هرگز هیچ کدام از ایده های خود را کنار نگذاشت. او مطمئن بود که آنها نسبت به شیوه های قدیمی برتری دارند و تنها علت مؤثر واقع نشدن آنها ، کوتاه نگری کارمندان و عدم توانایی آنها برای تطبیق دادن خودشان با شرایط بهتر بوده است. جرالد می گوید: "من سر در نمی آورم چرا وسعت و عظمت ابداعات من برای همگان واضح و مبرهن نیست." وقتی از او پرسیده می شود که خود را در 5 سال آینده چگونه می بیند ، جرالد پاسخ می دهد: "من یک معتقد سرسخت به قدرت تفکر مثبت هستم. تا حد زیادی این گذشته ها هستند که جلوی پیشرفت ما را می گیرند. من خودم هر جا که رفته ام ، راههای تازه و چشم گیری برای بهبود اوضاع ابداع کرده ام. تنها چیزی که می توانم تصور کنم این است که روزی به طرز شگفت آوری موفق شوم. این سرنوشت من است."

در واقعیت ، جرالد بارها از سایر شرکت ها به علت مشکل تر کردن وضعیت برای سایرین ، بیرون انداخته شده است. همچنان که اکنون نیز مشکلات فراوان تولید می کند. او بلند می گوید: "دیگران یا واقعا توانایی مرا تشخیص نمی دهند و یا وقتی می دهند به من حسادت می کنند." وی مشکلات خود در اداره را به حساب حسادت دیگران و کارشکنی آنها می گذارد. و این مطلب حتی در مورد سرپرست وی نیز صادق است.

جرالد همچنین از "ناقص الخلقه ها" یی سخن می گوید که وی مجبور به همکاری با آنهاست و اینکه چگونه عدم توانمندی آنها ، باعث تأخیر در اتمام پروژه هایش و پیاده کردن آخرین ایده هایش شده است. ناراضی از اینکه تمام عمر با یک مشت آدم سطح پایین ارتباط داشته است، وی اکنون از ملاقات با یک روانپزشک خرسند است. چرا که می اندیشد تنها یک پزشک ، قدرت درک او و سطح دشواری زندگی را دارد. وقتی از او خواسته می شود کسانی را که با آنها احساس نزدیکی می کند نام ببرد ، وی نام انبشترین و سالک را ذکر می کند. کسانی که "درست مانند من ، تنها به خاطر جلوتر بودن از زمان خود ، سختی های فراوان را متحمل شدند."

جرالد تنها فرزند یک مادر بیوه است ، "مابه غرور و شادی" او . این مادر در تمام طول زندگی پسرش مکرراً به او گفته است که وی کاری مهم صورت خواهد داد. جرالد بدون اینکه هرگز به دیگران فکر کند ، در آپارتمانی در مجاورت مادرش زندگی می کند تا وی "احساس تنهایی" نکند. بدین ترتیب سازماندهی آرمانی برایش فراهم شده است : جرالد اجازه ای نمی پردازد ، مادرش لباس هایش را می شوید و غذایش را آماده می کند و او تمام خلوتی را که به آن نیاز دارد در اختیار دارد ، همان طور که همیشه داشته است. و این مطلب باعث شده است که وی چنین برخوردی را از هر کس دیگری نیز انتظار داشته باشد.

اگرچه شخصیت خودشیفته در طول تاریخ و در نقاط مختلف این کره خاکی در میان افراد سلطنتی و ثروتمند وجود داشته است ، اما تنها به تازگی در اواخر قرن بیستم اهمیت زیادی پیدا کرده است . خودشیفتگی ممکن است در فرهنگ های دیگر به شکل های متفاوتی خود را نشان دهد ؛ تجربه ما عمدتاً از طبقات بالا و متوسط آمریکایی که از بابت زندگی در وضع خوبی قرار داشته اند ، سرچشمه می گیرد . همتای بین المللی DSM-IV ، به نام دسته بندی بین المللی بیماریها (International Classification of Diseases) ، این اختلال شخصیت را در بر نمی گیرد و این مطلب بیانگر آن است که شکل آمریکایی آن در بین سایر ملت ها متداول نمی باشد .

به جای آن ، خودشیفتگی ممکن است با سطوح بالای نیاز در سلسله مراتب نیازهای آبراهام مزلو (1968) مرتبط باشد. ملت های عقب مانده که مجبورند با ناملایماتی از قبیل بیماری و قحطی دست و پنجه نرم کنند ، به قدری گرفتار برطرف کردن نیازهای ابتدایی امنیت و بقا هستند که فرصت و توانایی هدایت نوعی از زندگی انفعالی و راکد که در آن تمام ثروت دنیا را حق خود بدانند ، ندارند. با این حال ، پس از آن که نیازهای ابتدایی بقا ارضا شوند ، جستجو برای خودشکوفایی به مشغله اصلی فرد تبدیل می شود ، که شکل های افراطی آن به آسیب هایی نظیر اختلال شخصیت خودشیفتگی منجر می شود. در واقع پیش بینی می شود که جوامع جمع گرا در معرض خطر کمتری قرار داشته باشند. در بسیاری از جوامع غربی مانند ایالات متحده آمریکا ، تاکید زیادی بر فردگرایی و ارضای نیازهای فردی می شود که این موضوع به بهای از دست رفتن اهمیت جمع تمام می شود. از این گذشته ، به نظر می رسد که این اختلال در میان افراد دارای مشاغلی که به طرز غیرعادی مورد احترام قرار دارند ، مانند مشاغل مرتبط با قانون ، پزشکی و علوم ، و یا مشاغلی که در آنها شهرت اهمیت زیادی دارد ، مانند مشاغل مرتبط با سرگرمی ، ورزش و سیاست ، شیوع بیشتری داشته باشد. به نظر بیشتر ما می رسد که خودشیفته ها با احتمال بیشتری در میان مردان یافت می شوند تا زنان (رینزی و سایرین ، 1995) . شاید به این دلیل که مردان به طور گسترده ای بیش از زنان به عنوان استثمارگر و حق به جانب شناخته شده اند (چانز ، مورف و ترنر ، 1998) .

این سبک شخصیت از این جهت غیرعادی محسوب می شود که رابطه بین خودشیفتگی اختلالی و سازگاری ، در این اختلال ، نسبت به سایر اختلالات شخصیت کمتر واضح و مستقیم است. همانند بیشتر سبک های شخصیت ، تنها یک مرز باریک ، بهنجاری و آسیب را ، که در این مورد اعتماد به نفس طبیعی و یک احساس اغراق آمیز خودارزشمندی هستند ، از هم جدا می کند. از سوی دیگر ، از آنجا که خودشیفتگی ارتباط تنگاتنگی با حرمت نفس<sup>2</sup> دارد ، مقدار خیلی کم آن همان قدر آسیب محسوب می شود که مقدار خیلی زیاد آن. حرمت نفس معیوب معمولاً احساسات عدم توانایی ، ناکارآمدی ، بی ارزشی و حقارت را در بر دارد ، در حالیکه حرمت نفس افراطی ، احساسات برتری ، تکبر ، خود بزرگ بینی و عدم همدلی با سایرین را در بر می گیرد. این

<sup>2</sup> Self-regard

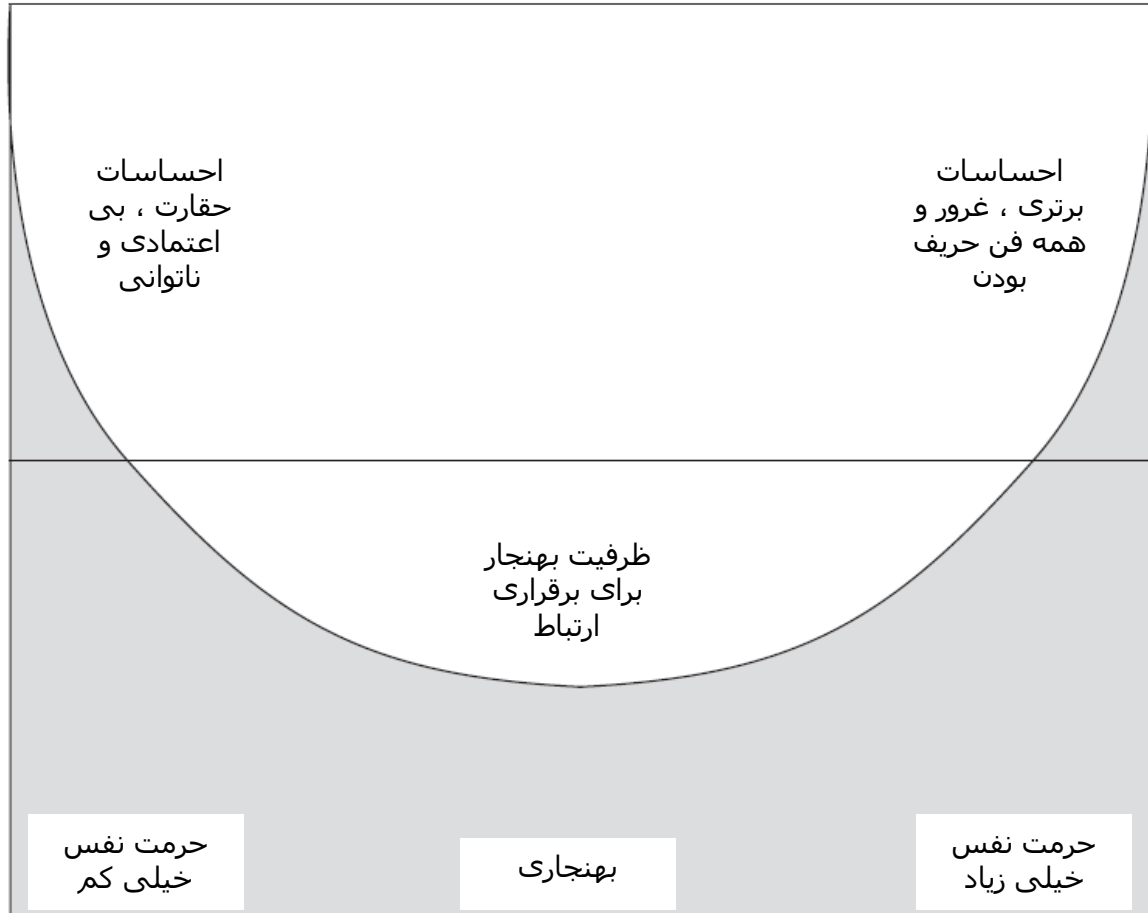
موضوع که حرمت نفس کم سبب می شود فرد در به خطر انداختن این مقدار اندک باقی مانده درنگ کند ، باعث می شود حرمت نفس کم به امری فلج کننده تبدیل شود. در این حالت کوچکترین احتمال شکست ، به عنوان پیش درآمد باختن تعبیر می شود. در مقابل ، افرادی با حرمت نفس اغراق آمیز ممکن است به اشتباه باور داشته باشند که می توانند هر کاری را انجام دهند و یا دستاوردها و سهمشان در کارهای انجام شده ، بسیار بیشتر از ارزش واقعی شان است. اعتماد به نفس بیش از حد آنان باعث می شود که خطرات واقعی موجود را به این بهانه که شامل حال آنها نمی شوند نادیده بگیرند. با توجه به مطالب گفته شده ، ارتباط بین حرمت نفس و آسیب های مربوطه را می توان در قالب یک حرف U انگلیسی نشان داد. وجود مقداری از اعتماد به نفس به فرد کمک می کند که اجتماعی و مطمئن به نظر برسد ، اما اعتماد به نفس بیش از حد ، فرد را مغرور و استثمارگر جلوه می دهد. آن دسته افرادی که در بین این دو حالت قرار می گیرند - که "خودشیفته های سالم" نامیده می شوند - این موارد را از خود نشان می دهند : توجه اجتماعی و همدلی در روابط میان فردی ، علاقمندی عمیق به ایده ها و احساسات دیگران و تمایل به اعتراف کردن به نقش خود در زمان بروز مشکلات (شکل 1-10 را ببینید).

چندین نسخهٔ بهنجار سبک خودشیفته شناسایی شده اند که هر یک حول تعدادی از جنبه های این طرح کلی بنا شده اند ؛ جنبه هایی که اندکی با هم متفاوت هستند. از آنجا که جامعه ما (منظور نویسنده جامعه فعلی امریکا است . مترجم) اغلب خصوصیات مرتبط با خودشیفتگی را ارزش می نهد (لش ، 1978) ، حتی احتمال می رود که شما جنبه هایی از وجود خود را در چهره هایی که در اینجا مختصراً ترسیم شده اند ، مشاهده کنید. یکی از این سبک ها را افرادی تشکیل می دهند که بسیار **به خود مطمئن**<sup>3</sup> هستند (اولدهام و موریس ، 1995) . این افراد ایمانی قوی به خود داشته و باور دارند که فردی ویژه و استثنایی هستند و یا حتی انجام کارهای بزرگ در سرنوشت شان حک شده است. آنها بیشتر اوقات در مورد جاه طلبی خود برای تحقق بخشیدن به اهدافشان ، با خود روراست هستند. اغلب اشتیاق و قدرت رهبری خداداد این افراد ، جوی را به وجود می آورد که به خدمت گرفتن دیگران در جهت اهدافشان را ساده می کند. اکثر این افراد اهداف بلندبالا برای خود در نظر می گیرند و از جنگیدن برای رسیدن به موفقیت لذت می برند. آنها از تصور بهترین بودن در زمینه تخصص و یا شغل خود لذت می برند ، اما این موضوع الزاماً بدین معنی نیست که آنها به افراد دیگری که از خودشان موفق تر هستند حسادت می ورزند. از آنجا که همیشه از نقاط قوت خود به خوبی آگاه هستند ، قضاوت منصفانه آنها طعمهٔ تردید به خود نمی شود. این افراد از دیگران انتظار دارند که ویژه بودن آنها را به رسمیت بشناسند و با آنها با احترام و نه الزاماً تحسین ، رفتار کنند. ممکن است آنها در هنگام عصبانیت و در شرایطی که مورد توهین و بی اعتنائی قرار گرفته باشند ، خشم شدیدی از خود بروز دهند.

---

<sup>3</sup> Self-confident





شکل 10-1 : خودشیفتگی ، حرمت نفس ، بهنجاری و نابهنجاری

Ψ روان راهنما  
 RavanRahnama.ir

در کتاب میلون و سایرین (1994) یک طرح مشابه به نام **حسور**<sup>4</sup> توصیف شده است که بیشتر رقابت جو و مطمئن به خود است. چنین افرادی حس شجاعتی را به نمایش می گذارند که ریشه در اعتماد پابرجایشان به هوش و استعداد خودشان دارد. این افراد که همیشه جاه طلب هستند ، به طور طبیعی نقش رهبر را برای خود قایل می شوند ، قاطعانه عمل می کنند و از دیگران انتظار دارند که توانایی های برتر آنها را تشخیص داده و در برابر آنها سر فرود آورند. علاوه بر اعتماد به نفس ، این افراد بی پروا و زنگ بوده و قادرند دیگران را متقاعد کرده و برای به انجام رساندن مقاصد خود فریب دهند. اگر چه زمانهایی هم وجود دارد که حرمت نفس آنها می تواند احساس حق به جانب بودن را در آنها ایجاد کند - این احساس که آنها افرادی ویژه هستند و در نتیجه مستحق این هستند که دیگران با آنها به شیوه خاصی که فراتر از لیاقت آنها براساس نقش شان یا رسم و رسومات معمول اجتماعی است ، رفتار کنند.

نمای سبک خودشیفته بهنجار را می توان از طریق مدنظر قرار دادن صورت های بهنجار شده خصوصیات مرضی ذکر شده در DSM-IV ، ترسیم کرد(اسپری 1995 را ببینید). شخصیت خودشیفته یک احساس اغراق آمیز حرمت نفس را به نمایش می گذارد که انتظار دارد استعداد ، توانایی و هوش و برتری وی ، حتی بدون اینکه کارایی متناسب با آن را از خود نشان دهد ، توسط دیگران تشخیص داده شود (مشخصه 1 را ببینید). در مقابل ، افراد مشمول سبک خودشیفته (برخلاف اختلال خودشیفته) یک احساس سالم عزت نفس که بر دستاوردهای حقیقی آنها استوار است ، دارا می باشند. اگرچه این عزت نفس آنان این قابلیت را هم دارا می باشد که موهبت ها و استعدادهای خدادادی آنان را بیش از اندازه برآورد کند. در حالی که فرد مبتلا به اختلال ، اشتغال ذهنی با خیالات ، دستاوردها ، زیبایی ، نبوغ ، قدرت و موفقیت تقریباً نامحدود دارد(مشخصه 2 را ببینید) ، افراد مشمول سبک خودشیفته ، به جای احساس همه فن حریف بودن (قدرت همه جانبه ) ، اعتماد به نفس خود را به نمایش می گذارند و نقشه های خوش ساخت بیشتری دارند که دقیقاً مشخص می کنند این افراد چگونه می توانند به هدفهایشان برسند. در حالی که فرد مبتلا به اختلال ، احساس منحصربه فرد بودن دارد و تنها با کسانی که به همان اندازه ویژه هستند ارتباط برقرار می کند(مشخصه 3 را ببینید) ، فرد مشمول سبک خودشیفته اگر چه مصاحبت با افراد با استعداد را ترجیح می دهد ، اما در عین حال افرادی را که به همان اندازه بااستعداد نیستند مورد تحقیر یا اهانت قرار نمی دهند. در حالی که فرد مبتلا به اختلال ، فعالانه تحسین دیگران را می طلبد و تلاش می کند نشانه های تحسین را در دیگران فراخوانی کند(مشخصه 4 را ببینید) ، فرد دارای سبک خودشیفته ، تحسین ها و تعارفات را بدون مغرور شدن و بزرگنمایی خود ، با متانت می پذیرد.

در مورد هر یک از تفاوت های بیان شده ، جرالد بیشتر به انتهای مرضی این طیف نزدیک است. به جای اینکه ارزشمندی خود را بر میزان توانمندی واقعی خود بنا کند ، خود را با انیشتین و سالک مقایسه می کند. در واقع ، سابقه وی بیان می دارد که او دستاوردهای اندکی داشته است ، چنان که بارها یکی پس از دیگری از شرکت ها اخراج شده است. به جای به نمایش گذاشتن اعتماد به نفس ، جرالد نیاز دارد که خود را به طور خیالی

<sup>4</sup> asserting

موفق بیندارد. در حقیقت ، وی این موفقیت خیالی را سرنوشت محتوم خود می داند . جرالده تنها از مصاحبت افراد با استعداد لذت نمی برد ، بلکه نیاز دارد که کسانی که با آنها ارتباط برقرار می کند "هم سطح" خودش باشند. هر کسی که از تایید حس عظمت وی سر باز زند ، خود به خود پست شمرده می شود ، چرا که توانایی لازم برای درک قدر و اهمیت جرالده را نداشته است.

سایر معیارهای تشخیصی را می توان به همین صورت بر روی طیفی از بهنجار تا نابهنجار گسترش داد. در حالی که فرد مبتلا به اختلال ، خود را مستحق این می داند که دیگران به طریق ویژه ای با وی برخورد کنند(مشخصه 5 را ببینید) ، افراد مشمول سبک خودشیفته (بر خلاف اختلال خودشیفته)، احساس اعتماد به نفس و تعادل درونی دارند که اغلب ایجاد کننده تواضع است ، به جای آن که محو کننده آن باشد. در حالی که افراد مبتلا به اختلال ، دیگران را برای رسیدن به اهداف شخصی خود استعمار می کنند(مشخصه 6 را ببینید) ، آنان که مشمول سبک هستند از نقاط قوت افراد اطراف خود بیشترین بهره را می گیرند ، بدون اینکه تقاضای صرف زمان یا تلاش بیش از اندازه را از آنان داشته باشند. در حالیکه فرد مبتلا به اختلال ، توانایی همدلی با احساسات دیگران را ندارد (مشخصه 7 را ببینید)، افراد مشمول سبک قادرند از افکار شخصی خود فاصله گرفته و نسبت به دیگران از خود حساسیت نشان دهند. در حالیکه خودشیفته اختلالی اغلب به کسانی که دستاوردها و موفقیت های بیشتری دارند حسادت می ورزند (مشخصه 8 را ببینید) ، فرد سبکی توانایی آن را دارد که دیگران را به عنوان الگو مورد تحسین و توجه قرار دهد. و در آخر اینکه در حالیکه فرد اختلالی به نحوی تکبرآمیز رفتار می کند(مشخصه 9 را ببینید) ، فرد مشمول سبک ، صرفاً به خود اعتماد دارد و ناتوان از بخشش یا انجام رفتارهای نیکوکارانه نیست.

باز هم به این نتیجه می رسیم که جرالده نزدیکتر به انتهای مرضی طیف قرار دارد. برای به اجرا گذاشتن ایده های خود ، وی انتظار دارد که دیگران به نحوی خود به خود ارزش او را دریافته و با فراهم کردن امکانات لازم ، با او به طریقی ویژه رفتار کنند. در حالیکه فرد مشمول سبک ، احتمالاً کارمندان را در جایی دور هم جمع می کند ، نظراتش را با اطمینان به آنها ارائه می کند و سپس به صورت فعالانه توصیه ها و نظرات آنها را درخواست می کند. این کار سبب می شود که آنها احساس کنند بخشی از یک مأموریت بزرگ هستند. جرالده زمان و تلاش زبردستانش را استعمار می کند ، بدون اینکه پاداش خوبی برای نقش شان در به ثمر رساندن ایده ها به آنها بدهد. به جای اینکه خود را به جای کسانی که تحت تأثیر وی قرار می گیرند قرار دهد ، دستورات تازه اش را بدون احساس گناه در حلقومشان فرو می کند . به جای اینکه مسئولیت موفقیت و شکست ، هر دو را ، به عهده بگیرد ، موفقیت ها را به شخص خودش نسبت می دهد و شکست ها را به حساب حسادت افرادی که در پشت پرده برای بی آبرو کردن وی کار می کنند ، می گذارد. و به عنوان آخرین نکته اینکه ، در حالیکه یک فرد مشمول سبک خودشیفته (در مقابل اختلال خودشیفته) ، با دیگران بدون توجه به موقعیت اجتماعی یا هوشمندی شان رابطه دوستی برقرار می کند ، جرالده اصرار دارد که فقط با کسانی که به نظرش می رسد به اندازه خودش مستعد یا خوش سابقه هستند ، ارتباط داشته باشد.

### فرهنگ و خودشیفتگی

#### خودشیفتگی در فرهنگ های جمع گرا چه شکلی به خود می گیرد؟

از آنجا که فرهنگ های فردگرا برای هویت‌مندی شخصی بیش از همانندسازی با گروه ارزش قایل هستند ، اختلال شخصیت خودشیفته به خوبی با فضای فرهنگی آنها تطابق دارد. اما این اختلال در یک جامعه جمع گرا چگونه پیدا شده و به چه شکل و شمایلی خود را نشان می دهد؟ در یک فرهنگ فردگرا ، خودشیفته به عنوان "هدیه خداوند به دنیا" شناخته می شود. اما در یک جامعه جمع گرا ، خودشیفته "هدیه خداوند به جمع" است و به دلیل همین موقعیت خاص ، خودشیفته جمع گرا ، درون یک گروه ، مشمول امتیازاتی می شود که به طور معمول برای دیگران قابل دسترسی نیست. به عنوان نمونه ، در اسپانیای قرن پانزدهم که فرهنگی جمع گرا داشت ، اولین فرزند ذکور "نجیب زاده" (hidalgo) نامیده می شده و ثروت خانواده را به ارث می برده است. فرزندان ذکوری که پس از وی متولد می شده اند ، به عنوان "پسران دوم" (segundones) شناخته شده و به خاطر موقعیت پایین تر خود در خانواده ، مجبور بودند خودشان برای گذران زندگی خود آستین بالا بزنند. مایه تعجب نیست که بسیاری از اسپانیایی های کشورگشایی که پا به امریکا گذاشتند ، فرزندان دوم به بعد بوده اند.

از آنجا که "خود" در تطابق با الگوهای فرهنگی رشد می کند ، باید در جوامع مختلف شکل های مختلف "خود" را انتظار داشت . رولند(1992) ، "خود فامیلی" یا ما - خود (we - self) را بیشتر مرتبط با فرهنگ های جمع گرا و "خودفردی" یا من - خود (I - self) را مشخصه فرهنگ های فردگرا می داند. در ایالات متحده امریکا که جامعه ای فردگرا است ، در بازنمایی درونی "خود" ، فردگرایی و نیز "خود"ی که مرزهای بیرونی آن نسبتاً غیرقابل نفوذ است ، مورد تاکید قرار می گیرد. به این ترتیب ، "ساختارهای خودشیفتگی فردگرایی که حرمت نفس را تشکیل می دهند .... نسبتاً مستقل و خودبسند هستند." (وارن و کاپونی ، 1995 ، ص 79). در فرهنگ های جمع گرا ، مانند ژاپن ، تکامل خود درونی "مستلزم برقراری روابط شدیداً عاطفی نزدیک" (ص 80) و روابط متقابل همزیستانه است و مرزهای "خود" قابل نفوذ و در دسترس افراد آن جمع است. در نتیجه "پیکربندی های خودشیفته ما - خود ... عزت نفسی را مشخص می کنند که از همانندسازی قوی با اعتبار و خوشنامی خانواده ، گروهها و افراد دیگری که در روابط سلسله مراتبی حضور دارند ، نشأت گرفته است." (ص 80)

## گونه های مختلف شخصیت خودشیفته

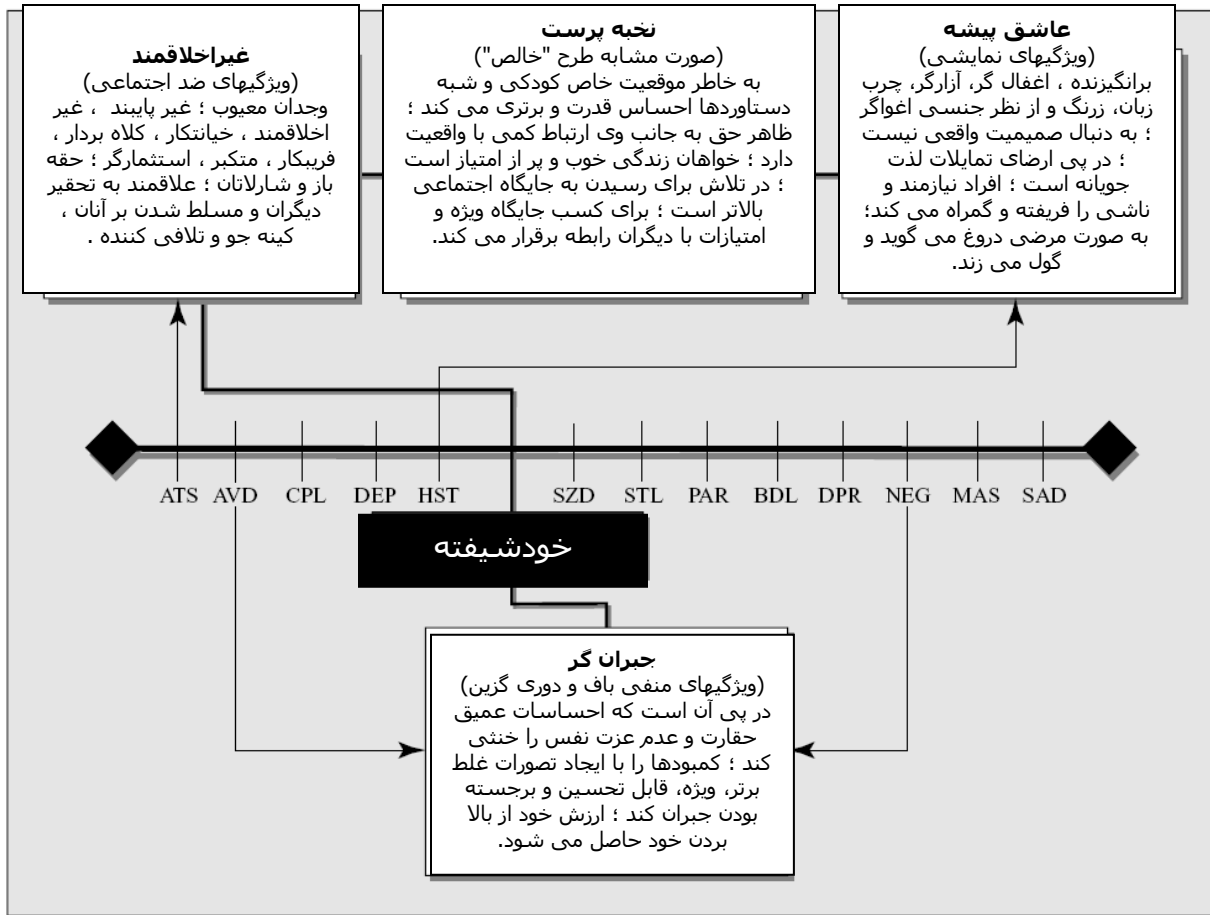
در زندگی واقعی ، افراد معدودی وجود دارند که تجسمی آرمانی<sup>5</sup> از انتزاعی روانشناختی باشند . بلکه شخصیت افراد ترکیبی از برخی جنبه های مختلف دو یا چند سبک شخصیتی است ، اما بعضی از این ترکیبات رایج تر از سایرین هستند. در بخش پیشین ، تفاوت نمونه های متفاوت توضیح داده شد و در بخش حاضر قصد داریم نمایی از گونه های مختلف خودشیفتگی را که از نقطه اشتراک این اختلال با سایر شخصیت ها حاصل شده اند ، به شما نشان دهیم (برای دیدن خلاصه این مطلب به شکل 10.2 مراجعه کنید) . نمونه های واقعی ممکن است جزء یکی از این ترکیبات قرار بگیرند یا نگیرند.

### خودشیفته غیراخلاقمند

خودشیفته های **غیراخلاقمند** اعتماد به نفس خودشیفته را با رفتارهای منحرف فراوان طرحهای شخصیتی ضداجتماعی ترکیب می کنند. بسیاری از این افراد از طریق تخطی از قانون تا سر حد بی اعتنایی کامل به آن ، در جامعه به موفقیت می رسند. برخی دیگر از آنها در برنامه های ترک اعتیاد ، مراکز بازپروری جوانان ، سلولها و زندانها به سر می برند. در حالی که تعدادی نیز تنها افرادی فرصت طلب و حقه باز هستند که برای سود شخصی خود از دیگران بهره کشی می کنند. بیشتر افرادی که طرحی را که تلفیقی از این سبک ها است به نمایش می گذارند ، نسبت به قربانیان خود کینه جو و تلافی کننده هستند و آنها را تحقیر می کنند. در حالیکه فراخود بسیاری از خودشیفته ها به طور طبیعی رشد کرده است ، خودشیفته های غیراخلاقمند در تأثیرگذاری اجتماعی ماهر هستند اما مقررات اخلاقی درونی شده کمی دارند. آنها به نظر دیگران ، غیرمقید ، غیراخلاقمند و فریبکار می رسند. این افراد نه تنها خائن و استثمارگر هستند ، بلکه به شکلی آشکار به حقوق و رفاه دیگران بی تفاوت بوده ، علاقمند به خطر کردن (حتی در صورت وجود احتمال صدمه) هستند و از تهدیدات کیفری باکی ندارند. آنها نیاز خود به انتقام جویی را از طریق تحقیرکردن دیگران و تسلط بر آنها ارضا می کنند ، و نیز از اینکه ابتدا اعتماد دیگران را جلب کرده و سپس آنها را فریفته و مورد سوء استفاده قرار دهند ، لذت می برند. اعتقاد این افراد بر این است که کسانی که مورد بهره کشی قرار گرفته اند سزاوار آن بوده اند. از آنجا که خودشیفته های غیراخلاقمند بر منافع شخصی خود متمرکز هستند ، نسبت به حقیقت بی تفاوت می باشند. اگر مجبور شوند با حقیقت مواجه شوند ، خود را به بی گناهی می زنند و رفتار خود را با نشان دادن ظاهری آراسته ، مؤدب و بانزاکت ، انکار می کنند. اگر مقصر بودن آنها خیلی واضح باشد ، شانه خالی می کنند و قضایا را طوری جلوه می دهند که گویی قربانی ها مقصر هستند که زودتر متوجه نشده اند! در نزد آنان ، کمبود دستاوردها و بی مسئولیتی اجتماعی ، توسط خیالات گسترده و دروغ های آشکار قابل توجیه است. آنهایی که خصوصیات ضد اجتماعی بیشتری از خود نشان می دهند ، ممکن است ظاهری خشن ، مغرور و نترس به خود بگیرند ، در حالیکه نیات کینه توزانه

<sup>5</sup> ideal

خود را به مرحله عمل گذاشته و مشکلات خانوادگی فراوان و گرفتاری های حقوقی گاه و بیگاه ایجاد می کنند. روابط با این افراد تنها تا زمانی تداوم پیدا می کند که برای فرد خودشیفته نفعی در آن وجود داشته باشد. خودمحوری آنان و تمایلشان برای بهره کشی از دیگران به قدری زیاد است که بسیار اتفاق می افتد افراد را از زندگی خود حذف کنند ، بدون اینکه به درد و رنجی که از این بابت بر آنان تحمیل می شود و یا نحوه ای که زندگی شان تحت تأثیر این کار افراد خودشیفته قرار می گیرد ، کمترین اهمیتی بدهند. از بسیاری جهات ، خودشیفته غیراخلاقمند به شخصیت نمایشی ریاکار (ترکیبی از طرحهای شخصیتی نمایشی و ضداجتماعی . برای اطلاعات بیشتر به فصل 9 مراجعه کنید) شبیه است. خودشیفته غیراخلاقمند طعمه های خود را از میان افراد ضعیف و آسیب پذیر انتخاب می کند و از وحشت زده یا عصبانی کردن آنها لذت می برد. در مقابل ، شخصیت های نمایشی ریاکار تلاش می کنند احترام و محبت کسانی را که طرد کرده اند نسبت به خود حفظ کنند ، چرا که در جستجوی عشق و تحسین هستند.



شکل 10.2 : گونه های شخصیت خودشیفته

## خودشیفته جبران گر

گونه **جبران گر** اساس درک علم روانکاوی از شخصیت خودشیفته را تشکیل می دهد. (این موضوع به طور گسترده تر در یکی از بخش های آتی همین فصل بحث شده است). تجربه های اولیه خودشیفته های جبران گر بی شباهت به تجربیات دو شخصیت منفی باف و دوری گزین نیست. زیرا هر سه گروه از زخم هایی که در ابتدای زندگی خود خورده اند رنج می برند. اما خودشیفته های جبران گر به جای اینکه مانند "دوری گزین" ها زیر بار خفت خرد شده و خود را از دید مردم پنهان کنند ، و یا مانند منفی باف ها بین وفاداری و عصبانیت تاب بخورند ، تصور واهی برتری را در خود پرورش می دهند . به این ترتیب برای آنها زندگی به جستجویی برای تحقق بخشیدن به رؤیاهای موقعیت ، شهرت و پرستیژ تبدیل می شود. و به طور مثال هر کوچکترین مدرک یا لوح تقدیری که این فرد دریافت کرده باشد ، بر در و دیوار اداره نصب می شود. در زمانهای دیگر ، این افراد دیگران را با تشریح بیوگرافی کامل خود که حتی ریزترین موفقیت ها و دستاوردهای آنان را در بر می گیرد ، به ستوه می آورند.

همانند شخصیت های دوری گزین ، خودشیفته های جبران گر به طور افراطی نسبت به واکنش های دیگران حساس هستند ، به طوری که به قضاوت های آنان کاملاً توجه دارند و با مشاهده هر گونه نشانه عدم تایید از سوی آنان احساس می کنند مورد توهین یا بی اعتنائی قرار گرفته اند. اما بر خلاف شخصیت های دوری گزین ، برای پنهان کردن احساس عمیق کمبود ، از خود و دیگران ، روئینایی از برتری می سازند. اگر چه اغلب آنها تا حدی نسبت به نحوه عملکرد خود بینش دارند ، با این حال خود را در خیالات اغراق آمیز شکوهمندی و دستاوردهای شخصی غرق می کنند. برخی از آنها از ترس ارزیابی شدن ، از انجام هر کار مفید در دنیای واقعی طفره می روند و یا در آن تأخیر می اندازند. به جای پرداختن به زندگی خود ، این افراد اغلب در یک صحنه تئاتر خیالی و نامرتبط به دنیای واقعی ، به ایفای نقش محوری می پردازند. و هنگامی که توسط واقعیت تهدید می شوند ، با ارائه رفتاری متکبرتر و تحقیرآمیزتر از خود دفاع می کنند و این کار را تا زمانی ادامه می دهند که محرک آزاردهنده کاملاً عقب نشینی کند. اگر واقعیت کاملاً برخلاف تصورات غلط خودشیفته های جبران گر از آب در آید ، این افراد بیشتر و بیشتر به دنیایی خیالی از آدمهایی که دستاوردهای فرضی شان را درک کرده و ارج می نهند ، عقب نشینی می کنند.

## خودشیفته عاشق پیشه

خودشیفته های **عاشق پیشه** که ترکیبی از سرشت اصلی خودشیفتگی و خصوصیات شخصیت نمایشی را از خود به نمایش می گذارند ، اغلب توسط بازی اغواگری عاشقانه ای که با افراد دلبسته شان راه می اندازند ، مشخص می شوند. آنها در فریفتن و وسوسه کردن افراد ناشی و از نظر عاطفی نیازمند ، مهارت دارند و از این راه تمایلات لذت جویانه و عطش جنسی خود را در حدی که لازم بدانند ارضا می کنند. اگر چه نقشه بازی آنها معمولاً بیانگر امکان ایجاد یک رابطه انحصاری است ، اما آنها در واقع تمایلی به برقراری صمیمیت واقعی ندارند ، بلکه به دنبال این هستند که چندین قربانی بالقوه را به

طور همزمان اسیر عشق خود کنند. برخی از این افراد عشق بازانی هستند که طرح هایشان صرفاً برای بهره کشی جنسی هدف گیری شده اند. ممکن است به نظر آید که این افراد محبت گرم یک رابطه حقیقی را می طلبند ، اما جالب اینجاست که به محض اینکه آن را می یابند ، احساس بی قراری و عدم ارضاشدگی می کنند. نمایش تکراری زبردستی جنسی آنها منجر به نوعی وسواس (مشغولیت دائمی) فکری می شود و "پیروزی" در این زمینه نیز تنها قدرت خودشیفتگی آنها را تقویت می کند. افراد دارای این نوع شخصیت ، پس از آنکه بر قربانیان خود پیروز شدند ، به سرعت این عاشقان خود را بی ارزش قلمداد کرده و احساس می کنند که نیاز دارند بازی خود را در جای دیگری ادامه دهند.

یاران عشقی آنها عمدتاً تنها حکم یک بدن جانانه را برای آنان دارند که افراد صاحب این شخصیت می توانند به طور موقتی ، یعنی تا زمانی که ملالت بر آنها غلبه نکرده ، از آن بهره کشی کنند. از این رو ، خودشیفته های عاشق پیشه اغلب در حالیکه راه خود را از میان روابط مرضی مختلف طی می کنند ، رد پایی از زیاده روی های جنسی و دروغ های پیچیده از خود به جای می گذارند. تسلیم شدن ، انتقاد و مجازات ، نمی تواند آنها را وادار کند که شیوه خود را عوض کنند . چرا که خودشیفته ها به سرعت این عیب جویی ها را به حساب حسادت های آدم های حقیر گذاشته و آن را رد می کنند. خودشیفته عاشق پیشه در بسیاری از موارد ، خودشیفتگی بدنی افراطی را از خود به نمایش می گذارد . به این معنی که به ظاهر فیزیکی ، البسه و سایر ویژگی های خارجی خود بسیار اهمیت می دهد.

### خودشیفته نخبه پرست

خودشیفته نخبه پرست تا حدودی یادآور "شخصیت خودشیفته آلتی" ویلیام رایش (1933) است. چنین افرادی به خود مطمئن ، متکبر ، پرانرژی و "دارای طرز رفتار تأثیرگذار" هستند و "برای قرار گرفتن در موقعیت های زبردستی ساخته نشده اند" (و. رایش ، 1949 ، ص 217 – 218) . برخلاف گونه جبران گر ، این دسته اگرچه یک روبنای قلابی می سازند ، روبنایی که تصویر برتری فرد را تقویت می کند ، اما کارکرد پنهان کردن یا جبران کردن احساسات حقارت درونی را ندارد. در این افراد ترسی هست ، اما نه از ناکارآمد بودن ، بلکه از معمولی بودن.

رایش ادعا می کند که نمونه هایی از شخصیت خودشیفته آلتی وی را می توان در میان مردان نظامی ، خلبانان و ورزشکاران پیدا کرد. از میان چهره های دنیای واقعی ، ناپلئون و موسولینی از نمونه های سرشناس این نوع شخصیت هستند. در جامعه امروز غرب ، باید اسامی بسیاری از وکلا ، جراحان ، موسسان شرکت های تجاری و سایر مشاغلی که به طور طبیعی شجاعت پرخاشگرانه ای بیش از حد معمول را که رایش به عنوان ویژگی اصلی شخصیت خودشیفته آلتی برمی شمرد ، از خود بروز می دهند ، به این لیست اضافه کرد. وقتی این افراد به مرزی می رسند که پا را از منطق فراتر می گذارند ، خود را نیم خدایانی تصور می کنند که در میدان مسابقه ، به دور از آدم های معمولی ، با یکدیگر بر سر پیروزی در صحنه جهان رقابت می کنند ، صحنه ای که تنها تعدادی انگشت شماری رقبای لایق در آن حضور دارند. بعضی از این افراد آدم های معمولی را با چنان دیده حقارتی



می نگرند که حتی ممکن است از نگاه دیگران فردی با خصوصیات سادیستی (آزارگری) به نظر آیند. البته مفهوم خودشیفته نخبه پرست وسیع تر از خودشیفته آلتی رایش است. در حالیکه خودشیفته های نخبه پرست در پرتوی قدرت ، به شادمانی می پردازند ، نمایش گستاخانه آنها همچنین ممکن است بر توانایی فکری یا ثروت انباشته شان متمرکز باشد ؛ راههای زیادی برای نشان دادن اعتماد پرخاشگرانه افراطی وجود دارد. این افراد معمولاً در مشهورترین مدارس و دانشگاهها ثبت نام می کنند، به انجمن های انحصارطلب می پیوندند و تنها با افرادی که از طبقه اجتماعی خودشان هستند معاشرت می کنند.

از این گذشته ، نخبه پرست ها با نشانه های دستاوردها و موقعیت شان به خودنمایی می پردازند. بیشتر آنها از شهرت بت می سازند و به طور جدی خود را درگیر ارتقای خویشتن می کنند. به هر حوزه ای که علاقمند باشند ، به تبلیغ درباره خود در آن می پردازند ، درباره دستاوردهایشان (واقعی یا قلابی) لاف می زنند و کاری می کنند که هر آنچه انجام داده اند ، به نظر فوق العاده و تأثیرگذار بیاید. این افراد که خود را در مسیر رسیدن به "جایگاه شماره یک" بی رقیب می بینند ، فعالانه مقایسه هایی بین خود و دیگران ترتیب می دهند و به همین دلیل روابط شخصی و خصوصی را به مسابقه و رقابت عمومی تبدیل می کنند. خودشیفته های نخبه پرست با طرح ادعاهای افراطی در مورد خودشان ، شکاف عظیمی بین خود واقعی شان و خودی که برای دیگران به نمایش می گذارند ، ایجاد می کنند. بسیاری از افراد گونه های دیگر خودشیفته متوجه چنین شکافهایی در خود می شوند ، اما تفاوت نخبه پرستها با بقیه در این است که در اعتقادشان نسبت به عظمت خود قاطع هستند. هنگامی که با آنها با سردی و بی تفاوتی رفتار شود ، به جای اینکه فرار و عقب نشینی کنند و یا احساس شرمساری داشته باشند ، تلاشهای خود را افزایش می دهند و به نحوی شدید و تا حدی غیرقابل پیش بینی برای نشان دادن اعمال و پاداش هایی که شایسته احترام باشد ، تلاش می کنند. آنها ممکن است درباره قدرت و موقعیتشان در آینده ، تصورات اغراق آمیز نادرستی داشته باشند ، دستاوردهای محدودشان را بزرگ نشان دهند و به نحوی ابلهانه با کسانی که در دنیای واقعی از آنها پیشی گرفته اند رقابت کنند. با چنین رفتارهای خود-محافظت گر ، نخبه نماها اغلب ، افراد اطراف خود را با خویشتن بیگانه می کنند و خود را از تحسین و شهرتی که بسیار هم به آن نیاز دارند محروم می کنند و بدین ترتیب بر مشکلات خود می افزایند.

مورد لئوناردو مثالی برای دو گونه از شخصیت های خودشیفته است (مورد 10.2 را ببینید)، کسی که بهترین توصیف برای او تلفیقی از خرده تیپ های عاشق پیشه و نخبه پرست است. لئوناردو خود را تحت عنوان خودشیفته توصیف می کند ، اما ادعا می کند که در بازه بهنجاری قرار دارد. به علاوه ، وی اظهار می دارد که اعتماد به نفس او باید به عنوان مثالی از سبک خودشیفته شمرده شود ، چرا که یک فرد مبتلا به اختلال نمی تواند دارای چنین بینشی نسبت به خود باشد. متأسفانه ، لئوناردو بیشتر از آنکه اشتباه بگوید ، درست می گوید. تناقض در اینجا نهفته است که اگر چه لئوناردو تلاش می کند درمانگر را به این باور هدایت کند که افراط های موجود در سبک شخصیت وی برایش مشکل زا نیستند ، اما در واقع با این کار نیاز خود را به حفاظت از عزت نفسی اغراق آمیز و تو خالی برملا می کند. عدم بینش وی با توجه به نقش دفاعی ادعایش دور از انتظار

نیست و تنها تشخیص این اختلال شخصیت را برای وی قطعی تر می کند. سایر جنبه های نمای لئوناردو با اختلال شخصیت خودشیفته همخوانی دارند ، به خصوص با گونه های نخبه پرست و عاشق پیشه. اگر چه این موضوع قابل تصور است که خانواده وی به واقع "یکی از ثروتمندترین خانواده های اسپانیا" هستند و اینکه پدرش "به میزان زیادی بر تاریخ آن ملت تأثیر گذاشته است" ، اما این احتمال نیز وجود دارد که وی مبالغه کرده باشد تا این تصور را به وجود بیاورد که وی گذشته ای تحسین برانگیز داشته است و بدین وسیله تکبر و احساس استحقاق مندی خود را توجیه کند. اگر چه وی شجاعت پرخاشگرانه افراطی را که مشخصه خودشیفته آلتی و کیفیتی میان فردی است ندارد ، با این حال وی به خاطر پافشاری اش بر برتری خویش ، به خصوص ظاهر خوب ، اعتقادش به بالا بودن ضریب هوشی خودش و نیز باورش به محتوم بودن موفقیت خود در سرنوشت هر کاری که انجام می دهد ، در روابط میان فردی غیرقابل تحمل است. همانند سایر خودشیفته های نخبه پرست ، باورهای وی مطلق و قاطع هستند.

لئوناردو همچنین تعدادی از ویژگیهای خرده تیپ عاشق پیشه را دارا می باشد. موفقیت وی در اغوا کردن دیگران ، آشکارا اساس خودانگاره وی را که حاوی مردانگی همراه با افراط گری جنسی است ، تشکیل می دهد. او تصور غلط وجود محبت واقعی در روابط را در طرف خود ایجاد می کند ، اما واضح است که هدف وی در واقع فقط برقراری رابطه جنسی است. به طور معمول ، وی به سرعت علاقه خود را به قربانی فعلی خود از دست می دهد ، احساس بی قراری می کند و به دنبال بدن مؤنث دیگری برای سرگرم کردن خود می گردد. تمایل وی به خودنمایی در نزد درمانگر و نیز درجه بندی کردن زنان ، شاهی بر عدم همدلی وی و علاقه اش به بهره کشی از افراد اطراف وی می باشد. به احتمال قوی ، لئوناردو باور دارد که میراث تحسین برانگیز وی و نیز توانایی های برترش این حق را برای وی ایجاد می کنند که با اکثر زنان رابطه جنسی غیررسمی برقرار کند ، و از سوی دیگر می پندارد که تاریخچه احتمالاً اغراق شده کامیابی های جنسی وی تأیید دیگری بر برتری وی می باشد.

**روان راهنما**  
*RavanRahnama.ir*

### معیارهای شخصیت خودشیفته DSM-IV در

طرح مستمر و دربرگیرنده خود بزرگ بینی (در خیال یا رفتار) ، نیاز به تحسین و عدم توانایی همدلی با دیگران ، که از ابتدای بزرگسالی آغاز می شود و در زمینه های متنوع ، چنان که توسط 5 (یا بیشتر) مورد زیر مشخص می شود ، خود را نشان می دهد :

- (1) دارای یک احساس اغراق آمیز ارزشمندی شخصی است (در مورد دستاوردها و استعدادها مبالغه می کند ، و انتظار دارد بدون حضور دستاوردهای متناسب ، برتر شناخته شود)
- (2) اشتغال ذهنی با خیالات حاوی موفقیّت ، قدرت ، نبوغ و زیبایی نامحدود یا عشق آرمانی دارد.
- (3) باور دارد که فردی "ویژه" و منحصر به فرد است و فقط توسط افراد یا نهادهای ویژه و سطح بالا درک می شود و فقط باید با آنها ارتباط برقرار کند .
- (4) نیاز زیاد به مورد تحسین واقع شدن دارد .
- (5) احساس استحقاق مندی دارد، بدین معنی که به طرز غیرمنطقی از دیگران انتظار دارد که با وی رفتار مطلوب داشته باشند و به طور خودکار در برابر خواسته هایش سر تعظیم فرود آورند .
- (6) در روابط میان فردی، استثمارگر است ، بدین معنی که برای رسیدن به اهداف خود از دیگران بهره کشی می کند.
- (7) فاقد قدرت همدلی است ؛ تمایلی برای درک یا همدلی با احساسات و نیازهای دیگران ندارد.
- (8) اغلب به دیگران حسادت می کند یا معتقد است که دیگران به او حسادت می ورزند .
- (9) رفتارها و طرز برخورد متکبرانه و خودپسندانه از خود نشان می دهد.

با کسب اجازه از راهنمای تشخیصی و آماری اختلالهای روانی ، ویرایش چهارم (DSM-IV) استفاده شده است. کپی رایب 1994 ، انجمن روانپزشکی آمریکا

لئوناردو یک رزیدنت سال دوم دانشکده روانپزشکی است. وی جوانی خوش تیپ ، با پوست روشن ، چشم های آبی نافذ و موهای طلایی است. خانواده وی صاحب چندین بانک در اسپانیا هستند. والدین وی از جهت خدمات خود در هیئت مدیره چندین مؤسسه خیریه مشهور هستند. وی می گوید : "خانواده من یکی از ثروتمندترین خانواده های اسپانیا است". "پدر من به میزان زیادی بر تاریخ آن ملت تأثیر گذاشته است ، همان طور که من خواهم گذاشت ، و فرزندان من نیز."

از لئوناردو به این دلیل خواسته شده است با یک درمانگر صحبت کند که وی باور دارد آموزش دیدن در روانپزشکی کاری مسخره است. آشکارا پیداست که به عنوان یک تدبیر دفاعی ، وی سعی دارد مستقیماً به سراغ یک تشخیص محتمل برود ، و از این رو صریحاً بیان می دارد : "من بدون شک یک شخصیت خودشیفته هستم. هر کسی شخصیتی دارد و شخصیت خودشیفته سازگارترین آنهاست. اگر من در بازه نابهنجاری قرار می داشتم ، دست یافتن به چنین بینشی برایم میسر نبود". وقتی از لئوناردو پرسیده می شود که چگونه به این نتیجه رسیده است ، وی چنین توضیح می دهد : "من از بسیاری جهات منحصر به فرد هستم. من به خوبی از قیافه خوب خود آگاه هستم. من در رابطه با هر زنی که اراده کرده ام ، موفق بوده ام". و در حالی که کراوات خود را تنظیم می کند ، به سرعت ژست یک فرد برتر را به خود می گیرد ، تو گویی درمانگر ، مخاطب تسخیر شده وی می باشد. وی ادامه می دهد: "مدرسه پزشکی آسان بود." ، "من به سرنوشت اعتقاد دارم و باور دارم که در سرنوشت من ، موفقیت در هر کاری که به آن دست می زنم حک شده است. به علاوه ، من ضریب هوشی بالایی دارم و اساساً شک دارم چیزی وجود داشته باشد که من نتوانم از پس آن برآیم."

به وضوح به این دلیل که درمانگر مرد بوده است ، لئوناردو شروع کرد به استفاده از جلسات درمانی برای تشریح چیزی که حقیقتاً مایه افتخارش بود : "پیروزی" های فراوان وی. او در حالی که غرق در غرور بود ، درباره زنانی که با آنان خوابیده بود ، فخرفروشی می کرد. به این ترتیب که عملکرد آنها را با جزئیات کامل تشریح می کرد و به هر یک ، براساس ظاهر و کارایی ، نمره ای از 1 تا 10 اختصاص می داد. وی همچنین اظهار داشت که پس از رابطه جنسی ، زنان را مجبور می کند روی کاناپه بخوابند و دلیل آن را چنین بیان می دارد: "من همه تخت را می خواهم ، وگرنه به طور حتم پس از بیدار شدن احساس سرحالی نخواهم کرد."

حتی پس از جلسات درمانی متعدد ، لئوناردو قادر به درک سبک خودشیفته خود که می تواند به مشکلات میان فردی منجر شود ، نیست و به جای آن ، همچنان این عقیده را که "ارتباط داشتن با واقعیت مستلزم آن است که من برتری خود را به اثبات برسانم. هرچیز دیگری توهم است." ، حفظ کرده است. علاوه بر این ، وی هیچ بینشی نسبت به رنج کسانی که فریب داده و از آنها بهره کشی کرده است ، نشان نمی دهد و این در حالی است که به آنها وعده عشقی پایدار داده بوده است. و هنگامی که بر این موضوع تأکید می شود ، وی عصبانی می شود . آشکارا به این دلیل که باور دارد قیافه خوب و فریبنده وی ، وی را مستحق برقراری چنین روابط نامشروعی با زنان می کند. وی در حالی که اتاق را با عصبانیت ترک می کند ، می گوید : "شما قطعاً آرزو می کنید که لئوناردو می بودید."

با وجود اینکه موردهای بالینی اختلال شخصیت خودشیفته در دنیا کمیاب بوده است ، اما امکان بالقوه وجود حرمت نفس زیاده از حدی که منجر به خود - ویرانگری داوطلبانه می شود ، به وضوح در زمانها و فرهنگهای مختلف مدنظر قرار گرفته است. تاریخ اساطیر باستان یونانی خطرات کم تواضعی ("hubris") بیش از حد را در افسانه نارسیسوس به ما نشان می دهد. نارسیسوس مرد جوان زیبایی بود که اگرچه همه دوستش داشتند ، اما هیچ کس را متقابلاً دوست نمی داشت. امتناع وی از ارزانی داشتن عشق به دیگران ، خشم الهه عشق و زیبایی ، آفرودیت ، را برانگیخت و باعث شد که وی نارسیسوس را نفرین کند. یک روز که نارسیسوس به آب یک استخر زل زده بود ، یک دل نه صد دل عاشق تصویری که در آب می دید شد. از آن پس وی روزها را به تنهایی در کنار تصویر خودش می گذراند و بسیار به آن وابسته شده بود. بی خبر از اینکه آن معشوق در واقع تصویر خودش است که عاشقش شده است ، آرزوی وصل آن و یکی شدن با وی را در سر می پروراند. تا اینکه یک روز ، در راه دستیابی به این آرزو ، خود را در استخر غرق کرد. به نظر می رسد این افسانه چنین بیان می دارد که خودشیفته ها از میزان علاقمندی شان به خود ، تأثیراتی که این طرز رفتار آنها بر زندگی دیگران می گذارد و نیز آخر و عاقبت این به خود عشق ورزی نادانسته ، که بیچارگی و تنهایی است ، بی اطلاع هستند. اگر لئوناردو از دوره رزیدنسی پزشکی خود اخراج می شد ، عاقبتی که تقریباً معادل غرق شدن در بطن یک خود بزرگ بینی غیر قابل تحمل است ، در آن صورت می شد وی را مصداق امروزی این افسانه دانست.

به همین موضوع از زاویه نیاز خودشیفته به قدرت نیز پرداخته شده است (جوپرت ، 1998). به طور نمونه ، در تاریخ مسیحیت ، غرور مرضی به عنوان منشأ اصلی تمام شرارت ها ترسیم شده است. گناه به این دلیل به این دنیا قدم گذاشت که شیطان ، کسی که در خیالاتش خود را صاحب قدرت و نبوغ کامل می دید ، از سر فرود آوردن در برابر خداوند سر باز زد. در تعدادی از مذاهب شرقی نیز همین مضمون با قدری تفاوت بیان شده است. این مذاهب معتقدند که وابستگی به "خود" ، بخشی از آسیب روانی زندگی روزانه است و برای رسیدن به آگاهی حقیقی باید آن را کنار گذاشت. اگر چه این عقاید دقیقاً با هم یکی نیستند ، اما تمامی شان در یک نکته با هم اتفاق نظر دارند و آن نکته این است که مشغولیت فکری به "خود" ، مانعی بزرگ بر سر راه رشد است. دوباره برمی گردیم به سراغ موردهای خودمان (تشریح شده در بخش های قبلی) تا مطالب گفته شده را در قالب آنها بیان کنیم. به طور نمونه ، می توانید تصور کنید که لئوناردو با مدیر بخش روانپزشکی بر سر یک تشخیص پزشکی درگیری پیدا کرده است و از پذیرش اشتباه خود و عقب نشینی سر باز می زند . وضعیت مشابهی نیز برای جرالد ، انیشتین همیشه دردمند ما ، قابل تصور است. چرا که وی تا همین الان هم با زیردستان و نیز بالادستان خود درگیر است . از آنجا که "خود" تمام زندگی و فکر و ذکر این دو نفر را تشکیل می دهد ، هر گونه کوتاهی در خدمت کردن به آن ، حکم مرگ را برای آنها دارد.

در سه بخش آتی ، قصد داریم نمایی دقیق از شخصیت های خودشیفته ، چنان که در کارکرد روانپوشی ، رفتار میان فردی و سبک و محتوای شناختی آن بیان شده است ، ارائه کنیم. همانند سایر فصل های بالینی این کتاب ، تاریخچه و توضیحات در کنار هم

آورده خواهند شد. با خواندن این بخش ها ، نگرشی وسیع به شخصیت خودشیفته پیدا خواهید کرد. توصیه می کنیم تنها به خواندن قسمت‌های تاریخی اکتفا نکنید ، بلکه به ویژگی‌های خاصی که هر متفکر از آن پرده برداشته است و نیز اهمیت هر کدام در کلیت این طرح شخصیتی توجه کنید.

## رویکرد زیست شناختی

نقش عوامل زیستی در پیدایش شخصیت خودشیفته هنوز به درستی آشکار نشده است. با وجود اینکه شواهدی که در حمایت از نقش عوامل زیستی بدن موجودات زنده در اکثر طرح های دیگر شخصیت آورده شده است ، عمدتاً بر پایه حدس و گمان بوده است ، اما دلایل منطقی اندک و وضعیتی نیز برای این حدس ها بیان شده است. اما در مورد شخصیت خودشیفته که عوامل زیست - فیزیکی برجسته ای که مقدم بر برور اختلال باشند مشاهده نشده است ، حدس و گمان ها به قدری بنیان ضعیفی دارند که در واقع اصلاً فرضیه ای پیشنهاد نشده است. با این حال تعدادی مشاهدات مرتبط با خلق<sup>6</sup> و سرشت<sup>7</sup> ، که با احتمال زیاد منشأ زیست - فیزیکی دارند در اینجا ذکر می شوند. خودشیفته ها به شرط آنکه در محیطی مستقر شده باشند که حس برتری آنها را به طرز معنی داری تهدید نکرده باشد ، اغلب به صورت افرادی که خلق سبک دارند ، به آینده امیدوار هستند و در شرایط عادی طرز تفکری مثبت دارند ، به نظر می رسند. این طرح شخصیت که بشاش و بی خیال است ، احتمالاً به این دلیل از سبک و سلوک آرمیده ای برخوردار است که افکار خودستاینده تثبیت شده ای دارد. این افکار به طور معمول تمایلات سرشتی برای واکنش دادن به آزرده‌گی های هر روزه را فرو می نشاند. با این حال ، چنان چه چیزی در این پوشش محافظ نفوذ کند ، یک تغییر سریع رخ می دهد. این تغییر می تواند به شکل عصبانیت یا تحریک پذیری باشد که خود را در قالب اصطکاک‌های میان فردی نشان می دهد ، و یا شکل حمله های تکراری دلمردگی که مشخصه آن احساس پوچ بودن ، بی ارزشی و حقارت است ، را به خود بگیرد. از آنجا که منابع زیستی شواهد بسیار اندکی برای ظهور و گسترش شخصیت خودشیفته ارائه می کنند ، ریشه های این طرح شخصیت را باید در بین عوامل سایکوژنیک<sup>8</sup> (دارای منشأ غیر اکتسابی) جستجو کرد.

<sup>6</sup> mood

<sup>7</sup> temperament

<sup>8</sup> Psychogenesis : پیدایش نیروی درونی در برابر "اکتساب طبیعی" - ایجاد در اثر فعل و انفعالات درونی - منشأ فعالیت ذهنی - منشأ خصوصیات اخلاقی که ناشی از طرز فکر است - منشأ فکری ---- برگرفته از فرهنگ 5 جلدی انگلیسی به فارسی آریانپور .

قرن ها از تجسم باستانی این طرح شخصیت گذشت تا اینکه خودشیفتگی یک تعریف روانشناختی صریح پیدا کرد. در سال 1898 ، هاولوچ الیس ، روانشناس انگلیسی ، از عبارت "نارسیسوس مانند" (آ. پ. موریسون ، 1986) برای اشاره به خودارضایی بیش از حد که در آن یک فرد ، شیء جنسی خودش می شود ، استفاده کرد. رنک (1911) اولین مقاله روانکاوی را که به خودشیفتگی اختصاص داشت و در آن خودشیفتگی را به غرور و خودستایی ربط داده بود ، منتشر ساخت (در پالور ، 1970 به آن استناد شده است). شگفت آور است که فروید تنها یک مقاله که کاملاً به خودشیفتگی اختصاص داشته باشد چاپ کرد. این مقاله که در سال 1914 چاپ شد ، خودشیفتگی را در قالب سرمایه گذاری لیبیدویی در "خود" مورد بحث قرار داد و بیان کرد که اگر این سرمایه گذاری در حد سالم و منطقی باشد ، در نهایت راه را برای رابطه های شیء ای پخته باز می کند. سوال اصلی برای فروید این بود که چگونه نوزاد ، که در دنیایی تنها متشکل از خودش ، که فروید آن را خودشیفتگی / اولیه نامید ، زندگی می کند ، درک حضور و هویت‌مندی دیگران را پرورش می دهد.

امروزه مطالب بیان شده درباره خودشیفتگی در روانکاوی به قدری زیاد است که به سختی قابل خلاصه کردن است. این واژه همچنان دارای چندین معنی است که نمی توان به راحتی آنها را در یک بیان واحد ادغام کرد. چنان که پالور در 1970 بیان داشته است ، خودشیفتگی به صورت یک تناقض در آمده است ، به طوری که از یک سو یکی از مهم ترین و از سوی دیگر یکی از پیچیده ترین دستاوردهای روانکاوی است. استون (1993) مشکل تعریف خودشیفتگی را تنها با واژه "مرزی" قابل مقایسه می داند. در حال حاضر ، روانکاوی بین دو فرمول بندی رقیب از خودشیفتگی تقسیم شده است. یکی از این دو روانشناسی "خود" کوهات (1971 و 1977) است و دیگری نظریه شیء - رابطه ای کرنبرگ (1975, 1984, 1989b, 1989c) است .

مسیری که روانکاوی برای درک خودشیفتگی از مقاله 1994 فروید تا ادراکات امروزی طی کرده است ، دراز و پر پیچ و خم بوده است و در اینجا مجال مرور آن نیست. سازوکار زبرنمایی پیشنهاد شده برای آن هر چه باشد ، به هر حال خصوصیات بزرگسالانه ای که تداعی کننده این اختلال شخصیت است ، تجسم های تاریخی را چنان اشباع کرده است که امکان پیوستگی آن با ادراکات مدرن امروزی را می دهد. به طور نمونه ، و. رایش (1993 ، ص 217-218) شخصیت خودشیفته آلتی را "از خود مطمئن ، گاهی متکبر ، انعطاف پذیر ، بانرژی ، اغلب دارای طرز رفتار تأثیرگذار" توصیف کرده است که "تصویری وقیحانه از برتری و جاه و مقام" را به نمایش می گذارد. مهم ترین واکنش ها به نظریه روانکاوی در اواسط دهه 1930 آغاز شد که ظهور مکاتب نوفریدی روانشناسی "خود" ، روابط شیء ای و نظریه اجتماعی را شامل می شود. این نظریه پردازها به جای تأکید بر "خود" ، بر اهمیت ارتباط تأکید کردند و به این ترتیب شروع به گسترش یک مدل مبتنی بر کمبود برای خودشیفتگی کردند که از مشکلات در روابط اولیه با مراقبان سرچشمه می گیرد(مک ویلیامز ، 1994). در مقابل ، از آنجا که مدل مبتنی بر غریزه فروید کاملاً درون روانی بود ، وی از خودشیفتگی به عنوان نیروگذاری افراطی در خود سخن راند که عبارت است از سرمایه گذاری لیبیدویی در خود ، به نحوی که گویی "خود" طرف عشق واقع

شده است. اما اگر رابطه داشتن اصل باشد ، این طور نتیجه گیری می شود که خودشیفتگی از طریق آسیب شناسی روابط اولیه ، که همان روابط شیء ای هستند ، توضیح داده می شود.

این پیشرفت ها یکجا و ناگهانی حاصل نشده است ، بلکه به آرامی و در طول زمان اتفاق افتاده است. کارن هورنای (1939 ، ص 89-90) خودشیفتگی را در اساس بیانگر بزرگنمایی خود<sup>9</sup> ، که "همانند تورم اقتصادی<sup>10</sup> به معنی نمایش دادن مقداری بیشتر از آنچه واقعاً وجود دارد ، می باشد" ، دوست داشتن و ستایش بی اساس خود و داشتن همین انتظار از دیگران دانسته است. فنیچل (1945) خودشیفتگان را در حال پرش دائمی از یک دستاورد به دستاورد بعدی تصور کرده است که هرگز به طور واقعی ارضا نمی شوند و تنها پس از آن متوجه می شوند که هدف از جستجویشان پنهان کردن یک پوچی عمیق تر درونی بوده است. آ. رایس (1960 ، ص 58) موضوع جبران کنندگی را که بسیاری از تحلیل گران معتقدند زمینه اصلی خودشیفتگی را تشکیل می دهد ، گسترش داد و خاطر نشان کرد که "سابق نمایش گری ، تحقیر کردن کسانی را در بر می گیرد که تحسین شان مورد نیاز فرد خودشیفته است". روزنفلد (1964) بر خودانگاره بدون عیب و نقص خودشیفته ها و تمایلشان برای انکار وسیع هر گونه انحراف از کمال تاکید کرد. آیا می توانید این برش های شخصیتی را در لئوناردو و جرالده تشخیص دهید؟

اگر چه خودشیفته ها از مکانیزم های دفاعی فراوانی استفاده می کنند ، اما متون روانکاوی مدرن ، بر اغراق ، دلیل تراشی و خیالبافی از همه بیشتر تاکید می کنند. بیماران خودشیفته اغلب با استعداد هستند و یک دوره مداوم موفقیت یا خلاقیت را پشت سر گذاشته اند(رونینگستام ، گاندرسون و لیونر ، 1995) ، اما تصویری که از خودشان دارند بسیار غیر واقع بینانه است. به بیان روانکاوی کلاسیک ، خودشیفته ها خود را قانع می کنند که تجسم کمال مطلوب "خود" هستند (فروید ، 1914/1925) ، که چنان موجودیت بی نقص و برتری دارند که فکر می کنند همه باید آنها را تحسین کنند. خود بزرگ بینی آنها ممکن است به قدری زیاد شود که خود را آسیب ناپذیر و صاحب قدرت تام بدانند. آنها قادر به هر کاری و مقاوم در برابر هر چیزی هستند. همچنین این افراد ممکن است ادعا کنند که به دیگران هیچ نیازی ندارند چرا که نیاز داشتن به دیگران به معنای محدود بودن قدرتشان است و کامل و بی نقص بودنشان را خدشه دار می کند.

به این ترتیب از آنجا که خودشیفته ها کمال را به صورت همه یا هیچ می بینند: اگر کامل نیستی ناقص هستی و اگر ناقص هستی هیچی نیستی ، کار سختی را پیش رو دارند . قدم بعدی این است که کمال مطلوب "خود" در قالب نقابی عمومی برای دیگران به نمایش گذاشته شود تا آنها این موضوع را بدانند و قربانی های خود را در قالب تحسین و اطاعت ، برای فرونشاندن قهر و غضب خودشیفته ها به پیشگاهشان تقدیم دارند. هر کوچکترین کمبودی نسبت به این کمال مطلوب ، "خود" را لکه دار کرده و از جلا می اندازد ، کمال را یکسره خرد و نابود می کند و منجر به احساسات مزمن پوچی یا شرمساری می شود. جرالده در برابر هر گونه سازش با محیط کارش مقاومت می کند ، چرا که این کار به این معنی خواهد بود که او اشتباه کرده است یا مطلبی مهم را از قلم انداخته

<sup>9</sup> Self-inflation

<sup>10</sup> Economic inflation

است. به طریق مشابه ، لئوناردو حتی پس از جلسات درمانی متعدد ، درک و بینشی نسبت به اینکه اعمالش چگونه به زنانی که از آنها بهره کشی کرده است صدمه می زند از خود نشان نمی دهد. خودشیفته ها نمی توانند تحمل کنند که عیب و نقص ، حتی در حد خیلی جزئی ، به کمال "خود" راه پیدا کند.

به خاطر همین عدم تحمل ، خودشیفته ها مجبورند راههایی برای رویارویی با اطلاعاتی که خارج از حوزه ادراک خودشان است - یعنی اطلاعاتی که به آنها می گویند که از دیگران بهره کشی می کنند ، اشتباه می کنند و این خودشان هستند که حسادت می ورزند و اطلاعات دیگری از این قبیل - پیدا کنند. بیشتر این اطلاعات صرفاً انکار یا سرکوب می شوند ، اما دفاع های ماهرانه تری نیز مکرراً به کار گرفته می شوند. خودشیفته ها اغلب از دلیل تراشی برای ساختن واقعیت های جایگزینی که از حقایق به عنوان ماده اولیه استفاده می کنند اما میزان اهمیت آنها را به منظور توجیه اشتباهات و بهره کشی ها تغییر می دهند ، استفاده می کنند. به محض اینکه سناریوی پیدا شود که آبروی خودشیفته را حفظ کند و وی را در بهترین وضع ممکن قرار دهد ، جایگزین نسخه قبلی وقایع می شود و مدل فعال و قابل استنادی از واقعیت را تشکیل می دهد که خودشیفته براساس آن به کار خود ادامه می دهد. این موضوع می تواند به تعویض نقش های عجیبی منجر شود : این خودشیفته نیست که از دیگران بهره کشی می کند ، بلکه این نادانی دیگران بوده است که باعث شده به راحتی اغفال شده باشند. خودشیفته اشتباه نمی کند ، بلکه خودشیفته فردی است که الهامات و خیالاتی به وی وحی می شود و او را به پی گیری رؤیاهایی وا می دارد که دیگران از درک آنها عاجز هستند. خودشیفته دیکتاتور نیست ، بلکه حاکمی روشنفکر است. تغییرات فراوان دیگری به طور معمول در تجربه این افراد رخ می دهد . بدون شک لئوناردو باور دارد که قربانی هایش باید شکرگزار باشند که توسط وی لایق تسخیر و تصرف تشخیص داده شده اند. درست همان گونه که جرالد به احتمال زیاد باور دارد که زیردستانش به کار کردن در جوار وی مفتخر شده اند.

چنان استفاده گسترده ای از دلیل تراشی به ما کمک می کند تا معماری ذهن خودشیفته را بشناسیم. در نگاه اول ، دنیای درونی خودشیفته به نظر هوشمند ، استوار و مهم به نظر می رسد. اگر چه تعداد کمی از ایده ها هم هستند که به قدری نازپرورده اند که قابلیت سازگار شدن با مقتضیات ستایش مخاطبان را ندارند. هنگامی که شواهد بیشتر و بیشتری در دنیای واقعی نمایان می شوند ، خودشیفته ها شرایط را طوری جلوه می دهند که هم خودشان و هم دیگران قانع می شوند که آنها تمام مدت درست می گفته اند ، همه چیز از ابتدا در مسیر موفقیت قرار داشته است و هر آنچه پیش آمده بخشی از نقشه بی عیب آنها بوده است. دنیای درونی خودشیفته نه تنها چارچوب منسجمی از عقاید به هم مرتبط نیست و کمترین شباهتی هم به آن ندارد ، بلکه از سازه های سست و بی دوامی که برای اهداف موقتی ، آسایش مندی و دفاعی کنار هم قرار داده شده اند ، ساخته شده است. لازم نیست اصول و دلایل فعلی به طور مطلق مورد دفاع قرار گیرند ، چرا که همیشه امکان پیکربندی مجدد آنها در جهت اهداف تازه ای که پدیدار می شوند ، وجود دارد. تفسیرهای خودشیفته ها از دنیا به جای اینکه مبتنی بر اصول باشند ، صرفاً تفسیرهایی هستند که کمترین دردسر را برای آنان داشته باشند. چنین تفسیرهایی به همراه تمایل خودشیفته ها برای تغییر دادن آنها در صورت لزوم به منظور حمایت از اهداف خودمحورانه شان ، فرا خود بی قید و بندی را که بسیاری



از خودشیفته‌ها را مبتلا کرده است ، تصدیق می‌کند. ارزشها و اصول اخلاقی صرفاً مانعی بر سر راه تمایل بی‌حد و مرز آنها برای داشتن قدرت تام می‌باشند. یکی از ارزنده‌ترین توصیفات مدرن از این شخصیت در "مصاحبه تشخیصی برای خودشیفتگی" بیان شده است. هم‌چنان که در فصل 4 ذکر شد ، یکی از بهترین راهها برای مطالعه یک سازه ، بررسی محتوایی ابزارهای معتبر است. با تحقیق و تفحص در محتوایی که آن ابزار بر آن متمرکز است ، روانشناسان بالینی به سرعت درک می‌کنند که چگونه خصوصیات طرح شخصیتی بزرگتر با هم ترکیب می‌شوند. در یک سلسله مطالعات ، گاندرسون و رونینگسام ، "مصاحبه تشخیصی برای خودشیفتگی" را که ویرایش دوم آن جدیدترین ویرایش می‌باشد ، ساختند (گاندرسون و رونینگسام ، 1990). آنها کار خود را با مرور سه سیستم تشخیصی سرآمد : *DSM-III* (انجمن روانشناسی آمریکا ، APA ، 1980) ، اختر و تامسون (1982) و کرنبرگ (1983 ، 1985b) آغاز کردند. سپس نتایج حاصل از مقایسه آن با تجربیات بالینی خود را به آن افزودند. و بدین ترتیب فهرستی تجربی متشکل از موادی تهیه کردند که خودشیفتگی مرضی را به گونه‌ای که در یک مصاحبه بالینی ممکن است خود را نشان دهد ، توصیف می‌کند. پس از ارزیابی توانایی هر گزاره در متمایز کردن بیماران خودشیفته از سایر بیماران مبتلا به مخلوطی از اختلال‌های شخصیتی ، ویرایش اول این مصاحبه ساخته شد. در ویرایش دوم آن ، 101 پرسش در 33 گزاره توصیف‌گر گروه‌بندی شده‌اند. این گزاره‌های توصیف‌گر نیز به نوبه خود در 5 زمینه موضوعی مختلف دسته‌بندی شده‌اند. در جدول 10.1 تعدادی از این گزاره‌ها آورده شده است. این گزاره‌ها یک خلاصه کوتاه و دارای پشتوانه تجربی ، از خودشیفتگی مرضی فراهم می‌کنند.



## جدول 10.1 : گزاره های تلخیص شده از "مصاحبه تشخیصی برای خودشیفتگی"

بزرگنمایی (فرد ...)

... استعدادها ، ظرفیت و دستاوردها را به نحوی غیر واقع بینانه بزرگ می کند.  
... به آسیب ناپذیری خود ایمان دارد و یا محدودیت های خود را درست تشخیص نمی دهد.  
... خیالات اغراق آمیز دارد.  
... باور دارد که به دیگران نیاز ندارد.  
... خود را در مقایسه با سایر مردم ، یکتا و ویژه می شمارد.  
... خود را به طور کلی برتر از دیگران می شمارد.  
... رفتاری خودمحورانه و/یا خودارجاعانه دارد.  
... خودنمایی و لاف زنی می کند یا ظاهری این گونه دارد.

روابط میان فردی (فرد ...)

... نیاز شدید به توجه تحسین آمیز دارد.  
... دیگران را به شکلی غیر واقع بینانه آرمانی سازی<sup>11</sup> می کند.  
... ارزش سایرین را پایین می آورد ، از جمله اینکه احساسات اهانت آمیز نسبت به آنها دارد.  
... نسبت به دیگران احساسات عمیق و/یا مکرر حسادت دارد.  
... گزارش می دهد که حق به جانب است و یا این گونه رفتار می کند ، به این معنی که به نحوی غیر منطقی انتظار دارد دیگران وی را مورد الطاف و پذیرایی های خاص قرار دهند.  
... ظاهر یا رفتاری گستاخانه ، متکبرانه یا خودبینانه دارد.  
... استنماگر است ، به این معنی که از مردم سوء استفاده می کند.  
... فاقد همدلی است (قادر به فهمیدن یا حس کردن تجربیات سایر افراد نیست)  
... توانایی برقرار کردن تعهد های عاطفی دراز مدت و صمیمی با دیگران را نداشته است.

چگونگی واکنش هایش (فرد ...)

... بسیار حساس است.  
... احساساتی به طرز غیرطبیعی شدید در پاسخ به انتقاد یا شکست داشته است.  
... در مواجهه با انتقاد یا شکست ، افکار یا رفتارهای خودکشی یا خودتخریبی داشته است.  
... انتقاد یا شکست را با عصبانیتی نامتناسب پاسخ داده است.  
... هنگامی که فکر کرده دیگران به او حسادت می ورزند ، واکنش های متخاصمانه و سرشار از بدگمانی از خود نشان داده است.

عواطف و حالات خلقی (فرد ...)

... احساسات مداوم ملالت دارد.  
... احساسات مداوم بی معنایی دارد.  
... احساسات مداوم بی هدفی و بیهدفی دارد.  
... احساسات مدارم پوچی دارد.  
... اغلب احساس می کند که دچار فقر عاطفی است : آرزومند تجربیات عاطفی عمیق تر است.

سازگاری اجتماعی و اخلاقی (فرد ...)

... ارزش ها و علابق متغیر و سطحی دارد.  
... به ارزش ها یا قوانین غیرمعمول /عرفی جامعه بی اعتنایی می کند.  
... استانداردهای معنوی و اخلاقی صدمه پذیر دارد.

<sup>11</sup> idealize

... قوانین را یک یا به تعداد دفعات محدود ، در هنگام عصبانیت یا به منظور اجتناب از شکست زیر پا گذاشته است.

... رفتارهای ضداجتماعی مکرر دارد. (این گزاره در این بخش نمره منفی دارد و بیانگر خودشیفتگی نیست)  
... رفتارهای جنسی منحرف و چندشریکی از خود نشان می دهد و/یا فاقد بازدارنده های لازم است .

---

برگرفته شده از "مصاحبه تشخیصی برای بیماران خودشیفته" ، گاندرسون و رونینگسام ، استخراج شده از آرشیو روانپزشکی عمومی ، کپی رایت © 1990.

از منظر روانپوشی ، شخصیت خودشیفته چگونه پرورش می یابد؟ فروید (1994 ، ص 48) آگاه بود که خودشیفتگی مرضی می تواند به این علت پرورش یابد که والدین قدر و ارزش بیش از اندازه برای فرزند خود قایل شوند. به این معنی که "والدین تا جایی پیش بروند که به فرزند خود کمالاتی را نسبت دهند که مشاهدات منطقی آن را تأیید نمی کند ، تا بدین وسیله از روی ایرادات وی سرسری عبور کرده و آنها را به دست فراموشی بسپارند." و حتی "قوانین طبیعت و جامعه باید به نفع وی نادیده گرفته شوند" . فرزندان ذکور ارشد و نیز تک فرزندان ، به طور خاص آسیب پذیر هستند. هورنای (1939 ، ص 91) چنین اظهار کرده است : "والدینی که جاه طلبی های خود را به فرزندان خود منتقل می کنند و فرزند پسر را به عنوان کسی که از دوران جنینی نابغه است ، و دختر خود را به عنوان شاهزاده خانوم می شناسند ، این احساس را در فرزند خود پرورش می دهند که وی به جای اینکه به خاطر خود واقعی اش مورد علاقه باشد ، به خاطر خصوصیت هایی خیالی دوست داشته می شود". به طور نمونه ، در مورد جرالد خواندیم که وی تک فرزند یک مادر بیوه ، و مایه شادی و غرور وی می باشد. مادرش تمام عمر به گوش پسرش خوانده است که وی کار مهمی انجام خواهد داد.

عقاید روانکاوی جدیدتر بین دو حوزه شیء - رابطه ای اتو کرنبرگ (1984 ، 1975) و روانشناسی "خود" هینز کوهات (1977, 1971, 1968) تقسیم شده است. نظریات هر دو نظریه پرداز در سامرز (1994) به خوبی خلاصه شده اند. مطالبی که در ادامه می آید از این منبع استخراج شده است. از نظر کرنبرگ (1984 ، 1975) ، شخصیت خودشیفته در اساس یک سازمان دفاعی است. خودشیفته ها موفق به توسعه ادراکات یکپارچه ای از "خود" و سایر تصاویر شیء ای نمی شوند. به بیان دیگر ، بازنمایی های شیء ای آنها به اجزای کاملاً خوب یا کاملاً بد تقسیم بندی می شوند ، و از این لحاظ شخصیت های خودشیفته بسیار شبیه به شخصیت هایی که در سطح مرزی فعالیت می کنند هستند (برای کسب اطلاعات گسترده تر درباره این مفهوم به فصل 14 که به توصیف شخصیت مرزی اختصاص دارد ، مراجعه کنید). با این حال ، خودشیفته ها سازمان درون -روانی ای را پرورش می دهند که تا حدودی پراکندگی هویت و عواطف به سرعت در تغییر آنان را جبران می کند. برای رسیدن به "خود" ی منسجم تر ، خودشیفته ها خود آرمانی ، شیء آرمانی و خودانگاره<sup>12</sup> شان را به هم آمیخته می کنند. این توضیح یادآور سخنان فروید است. اگر چه چنین به هم آمیختنی واقعیت را تحریف می کند ، اما با این وجود طیف وسیع تری از تجربه و سازگاری اجتماعی بیشتر را تسهیل می کند.

بنابراین در فرمول بندی کرنبرگ ، شخصیت خودشیفته از جنس جبران است ، و دفاعی است در برابر تثبیت های دوران اولیه رشد. به هم آمیختن خودانگاره و "خود" آرمانی ، منجر به عقاید خودبزرگ بینی و قدرتمندی تام می شود . همچنان که در عقایدی از این قبیل که فرد ، نابغه ، جلوتر از زمان خود و سزاوار شهرت است ، هویداست. از این نقطه نظر پیداست که چگونه هر کوچکترین خطا در این فضای شخصیتی انعطاف ناپذیر ، می تواند دفاعهای روانی فرد را در هم کوفته و راه را برای ظهور علایم روانشناختی بارز می گشاید. به طور مثال ، جرالد ، احتمالاً از این می ترسد که توانایی هایش به پای جاه طلبی هایش نرسند ، و از سوی دیگر چنان چه این نگرانی ها و عقاید واقعی وی در مورد

<sup>12</sup> self - image

خودش در دسترس بررسی خودآگاه قرار گیرند ، وی احتمالاً توسط افسردگی از پا در آمده و به دستاوردی نخواهد رسید. این خودفریبی را مادرش ایجاد و از آن حمایت کرده است. مادرش همان کسی است که مدتها قبل استاندارد وی برای اینکه "چه چیزی ارزشمند و چه چیزی بی ارزش است" را پایه گذاری کرده است. سخنان جرالد دربارهٔ اینکه در سونوشت وی حک شده که "کاری مهم انجام خواهد داد" نیز بخشی از تلقینات مادرش می باشد. به همین دلیل است که جرالد از دست همکارانش آن همه عصبانی است. چرا که آنان با مقاومت کردن در برابر تغییراتی که وی خواستارشان است ، و اصرار بر واقع بینی ، هیچ شباهتی به تحسین گران آرمانی ای که به طور خودکار در برابر خواسته های جرالد سر تعظیم فرود بیاورند ، ندارند.

در حالیکه به هم آمیختگی "خود" آرمانی با خودانگاره ، خود بزرگ بینی خودشیفتگان را توضیح می دهد ، به هم آمیختگی دیگران آرمانی با خودانگاره نیز ، نیاز آنها به مورد تحسین واقع شدن و نیز احساس استحقاق مندی شان را توجیه می کند. دیگران آرمانی تحسین کردن را تا بدانجا پیش می برند که سر تا پا احترام می شوند و تمام هم و غم خود را برای حفظ تصور غلط خودشیفته مبنی بر اینکه یکه و بدون رقیب در مرکز توجه و اهمیت است ، صرف می کنند. از این گذشته ، از آنجا که دگرانگارهٔ آرمانی با خودانگارهٔ آرمانی ادغام شده است ، کسانی که می خواهند با خودشیفته ارتباط برقرار کنند نیز باید بی عیب و نقص باشند. وجود عیب و ایراد در دیگران متناقض با خودانگاره است و در نتیجه باعث می شود فرد خودشیفته این افراد را تحقیر یا تمسخر کند. این موضوع ، یکی از دلایلی است که جرالد رفتاری اهانت آمیز با همکارانش در پیش گرفته است. چرا که همکارانش به جای اینکه به طور خودکار وی را تحسین و از پیشنهاداتش استقبال و اطاعت کنند ، آگاهانه در مقابل احساس استحقاق مندی وی مقاومت می کنند و خواهان واقع بینی هستند ؛ چیزی که دشمن بزرگ نمایی است. چنان که کرنبرگ (1967 و ص 655) بیان می کند : خودشیفته ها "در تعاملاتشان با سایرین ، ارجاعات بیش از اندازه به خود دارند ، و همچنین نیاز زیادی به اینکه مورد عشق و تحسین دیگران واقع شوند از خود نشان می دهند. در مورد این افراد تناقض عجیبی بین مفهومی اغراق شده از خودشان و نیازی عاجزانه برای دریافت تقدیر و تکریم از جانب دیگران وجود دارد."

نظریه کرنبرگ بر این موضوع تأکید دارد که محیط خانواده نقشی بنیادی در برانگیختن و پرورش دادن خیالات اغراق آمیز دارد. از یک سو ، مراقبان ممکن است سرد و بی تفاوت باشند و حتی پیام های با مضمون پرخاشگری و خصومت بفرستند. آشکار است که این مسأله ، به خودپنداره<sup>13</sup> صدمه می زند و صحنه را برای پرورش شیوه ای مرضی برای حفظ عزت نفس آماده می کند. با وجود مفهوم "خود" ی که حقیر یا نالایق است ، کودک آمادگی آن را دارد که چند مکانیزم دفاعی را برای نجات خود به کار گیرد. خانواده این فرصت را با کشف چند استعداد استثنایی در کودک در اختیار وی قرار می دهند. به این صورت که نقش نابغه خانواده را به او محول می کنند و فرو رفتن در این نقش همانند پناهگاهی کودک را در برابر "خود" نالایق و حقیر وی محافظت می کند. طرد و بی توجهی والدین نیز بدین ترتیب جبران می شود. اگر شرایط ، هویت شخصی طبیعی و منسجمی را حکم کند ، یک "خود" پرطمطراق تنها در صورتی جذاب می شود که این "خود" ، تنها

<sup>13</sup> Self-concept

"خود"ی باشد که مراقبان مایل به پذیرش آن باشند. این نوع علاقه اگر چه مرضی است ، اما پذیرش نقش نابغه جبران گر یا نقش ویژه ای را طلب می کند که وسیله ای برای بالا بردن عزت نفس ، در محیط خانواده ای است که در آن محبت و عشق قابل اعتماد وجود ندارد.

براساس گفته کرنبرگ (1984 ، 1975) ، بیشتر اوقات ، "خود" پرطمطراق کنترل را به دست دارد. اما به هر حال به یاد داشته باشید که "خود" پرطمطراق ابزاری است برای سازگاری و نیز مخفی کردن یک "خود" معیوب و ناکارآمد . چنین "خود"ی همچنین ، خشم زبانی را پنهان می کند - پرخاشگری شدید و نهفته ای که در اصل متوجه مراقبانی است که تمایلی به عرضه کردن عشق غیرشرطی نداشتند. این خشم همواره در ناخودآگاه پرسیه می زند و هر لحظه آماده است تا بر سر هر کسی که از دادن منبع مطمئنی از محبت دریغ می کند ، یا از آن بدتر کسی که انتقاد می کند ، تخلیه شود. عاشقان یا همسران که طرف آرمانی سازی<sup>14</sup> فرد خودشیفته واقع شده بوده اند ، ممکن است ناگهان حس کنند که کاملاً از چشم این فرد افتاده اند. در واقع اتفاقی که افتاده است از این قرار است که تصویر تماماً خوب آنها در ذهن فرد خودشیفته ، جای خود را به تصویر تماماً بد فردی که نیت بدخواهانه دارد ، داده است. از آنجا که "خود" پرطمطراق نقش جبران گر را دارد ، خودشیفته ها به شدت نسبت به اظهار نظر هایی که به نظر می رسد "خود" والامقام آنها را خدشه دار می کند ، حساس هستند. هرچه "خود" پرطمطراق آنها شکننده تر باشد ، حساسیت خودشیفته ها بیشتر است و خشم زبانی فروخورده آنها راحت تر فراخوانده می شود.

نوشته های نظریه پرداز روانکاو دیگر ، هینز کوهات ، عمدتاً بر پرورش شخصیت خودشیفته متمرکز است. جنبشی که نوشته های وی آغازگر آن بوده است ، و در آن زمان حتی برای ادبیات روانکاو نیز پیچیده و مبهم تشخیص داده شد ، امروزه دایره تأثیرش از مرزهای روانکاو هم فراتر رفته است. این جنبش تحت عنوان **روانشناسی خود<sup>15</sup>** معروف شده است. علت این نامگذاری این است که کوهات ، "خود" را به ارکان روانکاو سنتی اضافه کرده است. این ارکان سنتی عبارت بودند از : سابق های غریزی جنسی و پرخاشگری نهاد و ساختارهای تنظیم کننده روانی ضمیر<sup>16</sup> و فراخود. در مدل سنتی ، "خود" به عنوان یک کارکرد یا زیرمجموعه ضمیر شمرده می شده است. در مقابل ، کوهات ، "خود" را به عنوان تمرکز اصلی رشد و سرمنشأ انسان بودن در نظر می گیرد. کوهات "خود" را به عنوان یک مکمل می شناسد ، که تکامل طبیعی روانکاو را که با مدل سابق شروع شده بود ، کامل کرد ، نه اینکه جانشین آن شده باشد. مجدداً ذکر می کنیم که خلاصه ای که بیان شد را مدیون سامرز (1994) هستیم.

همانند فروید ، کوهات نیز معتقد است که رشد از یک حالت عدم آگاهی به نام **خودشیفتگی اولیه<sup>17</sup>** ، که در آن هنوز هیچ "خود"ی حضور ندارد ، آغاز می شود. خوشبختانه ، کودک زندگی را در دامن مادری که به نیازهایش پاسخ می دهد ، از او مراقبت و او را دلسوزانه تربیت می کند ، شروع می کند. اما مدت کوتاهی پس از آن ،

<sup>14</sup> idealization

<sup>15</sup> Self psychology

<sup>16</sup> به منظور ایجاد تمایز ، در این قسمت متن ، "ego" به "ضمیر" و "self" به "خود" ترجمه شده است.

<sup>17</sup> Primary narcissism

نوزاد در می یابد که پاداش ها نه از درون "خود" ، بلکه از دنیای خارج سرچشمه می گیرند ، و بر پایه همین درک است که کودک ، **اشیای خود**<sup>18</sup> را پرورش می دهد. این اشیا صرفاً تصاویری ساده از دیگران نیستند ، بلکه تفسیرهای ادراکی از دیگران را ، براساس اهمیتی که برای "خود" کودک دارند ، شامل می شوند. در ابتدا ، نوزاد توقع مراقبت کامل و بدون نقص را دارد - که به محض احساس نیاز وی، او را تعویض یا تغذیه کنند. با این حال ، از آنجا که هیچ مادری قادر به فراهم کردن مراقبت بی نقص نیست ، کودک به تدریج نسبت به این موضوع که نیازهایش همیشه برطرف خواهند شد ، تردید پیدا می کند. به همراه این تردید ، احساس فراگیر آسیب پذیری نیز پیدا می شود. به منظور جبران این احساس کمبود ، کودک تلاش می کند دوباره به وضعیت سعادت‌مندانۀ خودشیفتگی اولیه بازگردد. و با این هدف ، از یک سو شروع به آرمانی سازی والد می کند تا بار دیگر نسخه بی نقص مراقب را در اختیار داشته باشد ، و از سوی دیگر ، یک خود پرطمطراق را پرورش می دهد که احساس قدرتمندی تام را برای وی فراهم می کند. بدین ترتیب مشاهده می کنیم که کوهات ، "خود" اغراق شده را نه به عنوان یک سازه درون - روانی مرضی ، بلکه به جای آن به عنوان یک پدیده بهنجار که بخشی از فرآیند رشد را تشکیل می دهد ، در نظر می گیرد. به تدریج که همدلی طبیعی پرورش می یابد ، "خود" پرطمطراق کنار گذاشته شده و تقاضاهای پی درپی دوران نوزادی کم کم جای خود را به آرزومندی های واقع بینانه می دهد. البته شایان ذکر است که چنانچه همدلی مادرانه در این مرحله به شدت معیوب باشد ، تثبیت های رشدی رخ می دهند و در این حالت ، خود پرطمطراق باقی می ماند و نقش یک دیوار دفاعی در برابر تهدیدات دنیای ظالم را ایفا خواهد کرد. برای بحث های جامع تر درباره روانشناسی خود ، به سامرز (1994) و گرینبرگ و میشل (1983) مراجعه کنید.

---

<sup>18</sup> Self-objects

چنان که در فصل های پیش گفته شد ، رویکرد میان فردی بر تعاملات بین فرستنده و گیرنده در روابط میان فردی متمرکز است. طرفین دربارهٔ محتوای مبادله با هم مذاکره می کنند ، بنابراین در حالت آرمانی ، هر دو طرف پیام هایی را که با خودانگاره آنها مناسبت دارد دریافت می کنند و احساس می کنند مورد تأیید قرار گرفته اند. ارتباطاتی که تأیید کننده نیستند ، از خود متفاوتی پشتیبانی می کنند و در نتیجه تنش زا تجربه می شوند. لیری (1957) مفهوم حلقهٔ میان فردی را در تلاش برای بهبود دادن و ساماندهی به نظریات سولیوان و رویکرد تحلیلی - اجتماعی هورنای گسترش داد. سولیوان و هورنای ، با گسترش روانکاو در مسیر میان فردی ، به مدل غریزی فروید واکنش نشان دادند. از نظر لیری ، خودشیفته ها اعتماد به نفس رقابت جویانه ای را از خود نشان می دهند که بر "سازگاری از راه رقابت" بنا شده است. لیری بیان می دارد که این افراد ، در جستجوی برتری هستند و وابستگی آنها را وحشت زده می کند. حلقه های میان فردی بعدی ، با استفاده از روشهای جدیدتر ، کارهای لیری را بهبود داده اند. کیسلر (1996 و ص 21) ، خودشیفتگان را به عنوان کسانی که "به نحوی گستاخانه پیش رونده" عمل می کنند ، "ناتوان از انتقاد کردن از خود" هستند و کسانی که "غیر ممکن است بتوان آنها را دستپاچه یا پریشان کرد" در نظر می گیرد. او برای توصیف آنها از واژه هایی نظیر بی شرم و حیا ، از خودراضی ، لاف زن ، پررو ، خودپسند ، خودشیفته و "ناتوان از هر گونه درخواست کمک" استفاده می کند. لئوناردو به یقین این خصوصیات را از خود به نمایش می گذارد و می بینیم که نه او و نه جرالد ، هیچ یک اقرار نمی کنند که برای چیزی به کسی نیاز دارند.

اگرچه توصیفات پیشنهاد شده توسط لیری (1957) و کیسلر (1996) ، خلاصهٔ مختصر و مفیدی از رفتار میان فردی شخصیت خودشیفته ارائه می دهند ، سایر ویژگیهای سنتی نیز ممکن است ذکر شوند. احساس استحقاق مندی<sup>19</sup> ، که به دفعات در قسمتهای پیشین این فصل توصیف شده است ، یک ویژگی مهم و معرف این طرح شخصیت می باشد. خودشیفته ها از دیگران انتظار دارند که با آنها به شکلی ویژه رفتار کنند ، اغلب چنان که گویی در برابر قوانین و رسوم ، مصونیت سیاسی دارند. در حالی که مردم عادی موظف هستند که به قراردادهای رفتاری پایبند باشند ، بسیاری از خودشیفته ها ، به خصوص آنهایی که فراخودشان کاملاً پرورش نیافته است ، باور دارند که خودشان باید از استانداردهای مشترک زندگی اجتماعی معاف باشند ؛ همسویی با اکثریت شامل حال آنها نمی شود. قواعد ، قوانین و پیمان ها ابزارهایی هستند که برای نگه داشتن انبوه مردم در صراط مستقیم طراحی شده اند. بنابراین ، قواعد باید یک به یک ارزیابی شوند و آنجا که هدف وسیله را توجیه می کند و یا قوانینی که بیش از حد پیچیده و غیر ضروری هستند ، کنار گذاشته شوند ، در غیر این صورت محدودیتی غیر معقول بر سر راه اعمال آزاد ایجاد می کنند. انجام چنین ارزیابی ای برای هر فراخود بهنجار کاری بس دشوار است ، اما خودشیفته ها همیشه به نحوی خود را واجد شرایط تخطی از قواعد می یابند.

<sup>19</sup> entitlement



علاوه بر این ، بسیاری از خودشیفته ها استانداردهای اجتماعی و میان فردی پذیرفته شده را می شکنند و این کار را به منظور تثبیت خودشان به عنوان یک فرد استثنایی ، تقویت تصویری که از خودشان به عنوان فردی خاص و بی همتا دارند ، و یا برای جلوگیری از شکست انجام می دهند (گاندerson و رونینگسام ، 1990). از این گذشته ، تنها فردی خاص می تواند مورد تنبیه قرار نگیرد. برخی از این افراد حتی تخلف هایشان را به رخ رقبایشان هم می کشند ، و خودشیفته های همقطار حتی ممکن است بر سر اینکه چه کسی می تواند بیشترین راههای انحرافی را با موفقیت طی کند ، با هم به رقابت بپردازند ؛ هر کسی که آشکارانه تر و وقیحانه تر قانون شکنی کند ، برنده می شود. چنین افرادی در نقطه اشتراک شخصیت های ضد اجتماعی و خودشیفته قرار دارند. در موارد افراطی ، بهره کشی خودمحورانه شان ممکن است کیفیتی شیطان صفت و شیرانه به خود بگیرد. تصویری که م. اسکات پک از این خباثت ترسیم کرده است ، توسط برخی به صورت ترکیبی از خودشیفتگی و تبااهی اخلاقی دیده شده است (کلوز ، 1995). همه خودشیفته ها این چنین نیستند. قطعاً دسته ای از آنها هم وجود دارند که فراخودشان به خوبی پرورش یافته است ؛ این گونه متفاوت از طرح شخصیت خودشیفته ارزش های اخلاقی را در یک احساس برتری اغراق شده می گنجاند. در این حالت ، آسان گیری اخلاقی به عنوان شاهدهی بر حقارت فرد در نظر گرفته می شود ، و کسانی که قادر نیستند از نظر اخلاقی منزله باقی بمانند با دیده حقارت نگرسته می شوند. همچنین احساس استحقاق مندی که خصیصه شخصیت های خودشیفته است ، به فرد ، هویت و زمان انسانهای دیگر تعمیم می یابد ، جایی که این خصیصه ها با ویژگی مهم دیگری ادغام می شود : عدم همدلی. گاهی اوقات ، به بدن های مادی دیگران گسترش می یابد ، همانند آنچه که در آزار و اذیت جنسی و یا خشونت خانگی رخ می دهد (روتسچیلد ، دیمسون ، استوراسلی و کلپ ، 1997). خودشیفته ها خود را مستحق دریافت الطاف ویژه می دانند ، بدون اینکه متقابلاً لطفی به طرف خود عرضه کنند. انجام دادن همان کاری برای دیگران که دوست دارید آنها برای شما انجام دهند ، بی کفایت و شاید حتی مسخره به نظر می رسد. از آنجا که دیگران باید بدانند که فرد خودشیفته فردی منحصر به فرد است ، آداب و رسوم معمول در نظر وی توهین آمیز می رسند. در هیچ کجا به اندازه خانه ، مشکلات میان فردی شخصیت های خودشیفته به این اندازه واضح و آشکار نیست. در خانه ، خانواده این افراد موظف هستند نه تنها با کمال میل به خوسته هایشان تن در دهند ، بلکه نیازهایشان را هم پیش بینی کنند ، آنها را از کارهای پیش پا افتاده روزمره معاف کنند و موانع را از سر راه آنها بردارند. طلاق های مکرر در طول زندگی ، برای خودشیفته ها امری رایج است (بک و سایرین ، 1990). عمدتاً به دلیل احساس استحقاق مندی این افراد و تمایلشان به سرزنش کردن دیگران به خاطر هر کوچکترین عیب و نقص ، در حالی که اعمال خودشان را به نحوی غیرواقع بینانه خوب و مثبت جلوه می دهند (گاسلینگ ، جان ، کریک و رابینز ، 1998). تعجبی ندارد که کسانی که با این افراد جفت می شوند ، اغلب خصوصیات آزارطلبی دارند و یا دست کم دچار میزانی نزدیک به مرضی از تردید به خود هستند. آزارطلب مجذوب اعتماد به نفس خودشیفته می شود و خودشیفته نیز تسلیم و تمکین آزارطلب و علاقه وی به فدا کردن خودش در راه استحقاق مندی وی را می پذیرد. متأسفانه ، آزارطلب همیشه با دگرانگاره آرمانی خودشیفته فاصله دارد و همین موضوع باعث می شود آزارطلب هدف تحقیر و

اهانت های خودشیفته قرار گیرد. از آن بدتر ، خودشیفته ها اغلب می ترسند که صمیمیت برای کنترل کردن آنها مورد استفاده قرار گیرد (نلسون ، 1995) ، و به همین دلیل در مقابل دیگران رفتاری خصمانه از خود نشان می دهند و در واقع در برابر احساسات مربوط به آسیب پذیری که در تمام روابط رایج است ، واکنش نشان می دهند. با این حساب پیداست که اعضای خانواده فرد خودشیفته ، از نظر اولویت شخصی در درجه دوم اهمیت قرار دارند. هر کسی که مستقیماً در راستای جلوه بخشیدن به شخص خودشیفته تلاش نکند ، به حاشیه سیستم خانواده رانده می شود. اعضای خانواده به عنوان افراد حقیقی با امیدها ، رؤیاهای و آرزوهای شخصی شان که نیاز دارند زمانی مشترک را با مادر یا پدری مهربان که برای آنها ارزش قائلند سپری کنند ادراک نمی شوند ، بلکه صرفاً وجود دارند. خانواده به جای اینکه براساس معنایی که هر یک از اعضا برای خودشان دارند ارزش گذاری شود ، تنها براساس معنایی که هر یک از اعضا برای فرد خودشیفته دارند ، ارزیابی می شود. فرزندان ممکن است به خاطر هوشمندی یا زیبایی شان به نمایش گذاشته شوند ، اما عشقی که دریافت می کنند مشروط به این است که در همین حالت باقی بمانند. این طرز نگاه خودمحورانه به دنیا ، درک رفتارهای خودشیفته ها را برای خودشان تقریباً غیرممکن می سازد - آنها نمی توانند بفهمند که به طور آشکارا از دریچه استحقاق مندی شان و یا به شکل ضمنی با بی اصالتی و بی اعتباری در روابط ، در حال سوء استفاده از دیگران هستند. و این موضوع از نظر مک ویلیامز (1994 ، ص 175) ، بزرگترین "هزینه جدی و تألم آور" خودشیفتگی ، که خود عبارتست از "عدم رشد کافی ظرفیت دوست داشتن" ، می باشد.

همانند آنچه در مورد سایر طرح های شخصیت صادق است ، الزاماً تمام خودشیفته ها نشانه های بارز و شدید اختلال را از خود بروز نمی دهند. تا بدین لحظه از مطالعه خود درباره طرحهای شخصیتی ، احتمالاً دریافته اید که یک طرح منفرد برای هر اختلال وجود ندارد ، بلکه ترکیبات متعدد موجود است. به همین ترتیب ، شدت یک طرح اختلالی از پنهان تا کاملاً آشکار و گستاخانه نوسان دارد. مورد بعدی ما (مورد 10.3) ، درباره عدم تعادل خانوادگی است. چیس به وضوح بسیاری از جنبه های اختلال شخصیت خودشیفته را از خود به نمایش می گذارد و قابلیت آن را دارد که چنین تشخیصی برای وی داده شود ، اما در عین حال او کمتر از جرالد یا لئوناردو خود بزرگ بین به نظر می رسد. چیس و همسرش به این دلیل تحت خانواده درمانی قرار گرفته اند که همه چیز در زندگی آنها حول وی می گردد. همسر چیس تصدیق می کند که وی با استعداد است و قوه تخیل خوبی دارد ، احتمالاً همان خصوصیتی که وی در ابتدا به آنها جذب شده است. اما وی اکنون دریافته است که علی رغم این خصوصیات خوب ، چیس از نظر عاطفی در دسترس وی نیست و احساسات او را در روابط نادیده می گیرد. این مشکل به تمام خانواده تعمیم یافته است ؛ همسر چیس متوجه شده است که وی دو فرزندشان را "مانند اشیاء در نظر می گیرد"<sup>20</sup>. به علاوه ، چیس به جای اینکه وقت خود را با خانواده اش بگذراند ، تمام وقت آزاد خود را به کار کردن روی رمانش می گذراند ، دستاوردی که وی احساس می کند برایش شهرت ملی و ثروت فراوان به بار خواهد آورد و تمام نگرانی های مالی خود و خانواده اش را برطرف خواهد کرد. اگر چه در این اثنا ، وی تنها مبلغ ناچیزی در ازای

<sup>20</sup> objectify

نوشته‌هایی که برای دیگران می‌نویسد دریافت می‌کند، و مرارت‌های مالی‌ای که این مسأله ایجاد می‌کند، صرفاً مشکل فعلی این زوج را تشدید می‌کند. احتمالاً به دلیل ترس وی از مورد انتقاد قرار گرفتن، او به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد که شاکارش را بخواند، اگرچه اشاره می‌کند که به درمانگر این اجازه را خواهد داد، چرا که وی برای این کار واجد شرایط لازم است و قادر است ارزش رمان وی را به درستی درک کند.

"خود" پرطمطراق معمولاً در نظر اول اثری خوب از خود به جا می‌گذارد، به این علت که ظاهری خونسرد و بی‌خیال دارد. اینها خصوصیات هستند که اغلب به عنوان شاهدهی بر توانمندی حقیقی اشتباه گرفته می‌شوند و تنها با گذشت زمان حقیقت دردناک تکبر یا خودبرتربینی در آن نمایان می‌شود. بسیاری از خودشیفته‌ها خود را بسیار برتر از آن می‌بینند که توسط ددرسرهای روزمره به زحمت بیفتند و به جای آن ترجیح می‌دهند که دیگران آنها را نامتأثر از ناملایمات زندگی معمولی ببینند. به طور نمونه، نگران شدن برای فرجه‌های زمانی در شأن آنها نیست، چرا که نگران شدن آنان به این معنی خواهد بود که مانند هر کس دیگر هستند. به جای آن، بیشتر خودشیفته‌ها تصویر فردی را از خود به نمایش می‌گذارند که در سطح زندگی به نرمی شناور است و بدون زحمت و تقلا از موهبات هوش و موفقیت سرشار خود لذت می‌برد. در واقع این افراد گفته‌ی ادیسون را وارونه کرده و می‌خواهند ما را به این باور وادارند که آنچه در زندگی به دست آورده‌اند، 99% در اثر الهامات فکری و روحی و تنها 1% به خاطر زحمت کشیدن و عرق ریختن بوده است. هر اتفاق خوبی که می‌افتد آنها آن را به تسلط خودشان نسبت می‌دهند (لد، ولش، ویتولی و لابه، 1997)، زیرا توانایی‌های برتر آنها تضمین می‌کند که پیش‌نیازهای رایج برای موفقیت که عبارت از کار سخت و تلاش می‌باشند، ضرورتی ندارند.

خودشیفته‌های دیگر علاقه‌چندانی ندارند که کسی آنها را فردی بی‌خیال بیندارد، بلکه ترجیح می‌دهند به عنوان فردی مطمئن که قضایا را تحت کنترل خود دارد شناخته شوند. این افراد، قدرت را در سازمانهای مهم به دست دارند و تسلط خود را بر قلمروشان از طریق صادر کردن دستورات و امضای قراردادهای معاملات نشان می‌دهند. آنها به تصویر عمومی خود خیلی اهمیت می‌دهند و اغلب پست‌هایی چون مدیریت اجرایی، وکالت و وساطت خرید و فروش بورس را بر عهده دارند. از نظر این افراد، نمایش‌های تأثیرگذار ثروت و قدرت مادی - مانند خودروهای گران‌قیمت یا خانه‌های بزرگ و مجلل - همگی به منظور ایجاد ترس، احترام و تحسین در بیننده ضروری هستند. اسراف‌گری قابل توجه و رقابت‌طلبی شدید آنها در روابط میان فردی از حد و اندازه آنچه که عزت نفس سازگاران و بهنجار می‌طلبد بسیار فراتر است (پی. واتسون، موریس و میلز، 1998) و این مطلب به وضوح حکایت از وجود احساسات ناشایستگی درونی در این افراد دارد.

نکته‌ای که در حوزه میان فردی شایان ذکر است، حساسیت فوق‌العاده زیاد خودشیفته‌ها به بی‌اعتنایی و تحقیر است. بسیاری از آنها تصویر خودآگاهی از منحصر به فرد بودن را با احساسات عمیق و ناخودآگاه حقارت ترکیب می‌کنند و این تعارض باعث می‌شود که آنها آمادگی به خصوصی را برای درک چیزها در قالب جراحت یا توهین پیدا کنند. به طور مثال، درمانگرها ممکن است با بر زبان آوردن سخنانی حمایت‌گر، دست روی این نقطه ضعف خودشیفته‌ها بگذارند. درمانگری که تلاش می‌کند به یک بیمار افسرده امید بدهد، چنین می‌گوید: "خیلی‌های دیگر درست مانند تو همین جاده را پیموده‌اند و به بهبودی رسیده‌اند." و بر این اساس که مشکلات مشابه به معنای پیامدهای مشابه

است ، بیشتر مردم از شنیدن این سخن احساس دلگرمی می کنند. اما در مورد خودشیفته ها وضع فرق می کند. چرا که آنها احساس می کنند که مورد توهین قرار گرفته اند و این طور با خود فکر می کنند : "منظورت از اینکه میگی دیگران مثل من هستند چیه؟! هیچ کس دیگری مانند من نیست و اگر تو واقعاً توانایی درک مرا داری ، باید تا الان این موضوع را متوجه می شدی!". برخی خودشیفته ها دریافته اند که عصبانی شدن تنها آسیب پذیری آنها را برملا می کند ، در نتیجه حساسیت هایشان را پنهان می کنند. برخی دیگر خود را متعلق به طبقه ای استثنایی از بشریت می دانند و بر همین اساس حتی در برابر توهین های آشکار ، واکنشی از خود نشان نمی دهند ، به خصوص اگر از جانب فردی که آشکارا در موقعیت پایین تری قرار دارد آمده باشد. آنهایی که توهین را نثار خودشیفته کرده اند حقیر و دون شأن هستند. خودشیفته ها خود را غیر متأثر از این برخوردها نشان می دهند تا از این طریق ، آسیب پذیری خود را پنهان کنند و چنین وانمود کنند که دیگران بی ارزش تر از آن هستند که خودشیفته خود را به خاطر آنها آزرده کند.

چندان مایهٔ تعجب نیست که اکثر خودشیفته ها در نهایت سخنگویان کسل کننده ای می شوند. در ابتدا ، اعتماد به نفس آنها و سخنانی که دربارهٔ نقشه ها و اندیشه های عالی خود می گویند جالب و سرگرم کننده است. خودشیفته ها هم معمولاً شنونده ها را با اشتیاق می پذیرند ، زیرا هر شنوندهٔ علاقمند فرصتی را در اختیار آنان قرار می دهد تا خودشان را در حال صحبت کردن بشنوند و توجه و تحسین بیشتری را نیز به سمت خود جلب کنند. با این وجود ، هنگامی که شنونده ها واقعه ای از زندگی خود را بیان می کنند ، سخن آنها به احتمال زیاد قطع می شود ، چرا که خودشیفته می خواهد کنترل گفتگو را دوباره به دست بگیرد و یا سخنرانی سرشار از ارجاعات به خود را از سر بگیرد. در اینجا هم خودمحوری خودشیفته ها مانع از آن می شود که آنان علاقه ای به دنیای درونی دیگران نشان دهند ، و یا اجازه دهند دیگران برای مدتی طولانی دربارهٔ خودشان صحبت کنند. تنها چیزی که مهم است ، شخص خودشیفته است و نیز هر آن چیزی که وی را تحت تأثیر قرار می دهد. دستاوردها و برنامه های دیگران بی ربط هستند ، مگر در جایی که زمینه را برای دستیابی خودشیفته به جاه طلبی هایش مساعد می کنند. در پایان ، بیشتر افراد از این دوستی خسته می شوند ، چرا که در می یابند سرنوشت آنها این است که اشیای خود باقی بمانند(کوهات ، 1971) و هرگز آن کس و آن چیزی که هستند مورد توجه و شناخت قرار نگیرد. به همین دلیل ، بیشتر خودشیفته ها با افراد زیادی آشنا می شوند اما قادر به برقراری دوستی نیستند. وقتی از خودشیفته ها پرسیده می شود که دوستانشان چه کسانی هستند و چه چیزی را در مورد آنها بیشتر دوست دارند ، آنها اغلب حول خود پرسش سخن می رانند.

به جهت بی بهره بودن آنها از دوستی های اصیل و حقیقی و باورشان به برتری خود ، بسیاری از خودشیفته ها دوستی های صمیمی را با حلقه ای از ستایش گران وفادار جایگزین می کنند. از آنجا که این افراد نظریات خود را انقلابی می دانند ، اغلب از استعاره های مذهبی برای توصیف کنکاش هایشان استفاده می کنند. پیروان وفادار آنها ، به جای اینکه صرفاً با وی در ارتباط باشند ، به عنوان مریدان و طلاب مشتاقی قلمداد می شوند که اعضای حلقهٔ درونی هستند. بسیار شبیه به آنچه که پیروان فروید در دوران اولیهٔ روانکاوی بودند. چنین هواخواهانی شرایط ویژه ای دارند. آنها باید از یکسو به اندازهٔ کافی

خاص باشند تا از دسته انسانهای پست و فرومایه بالاتر قرار گیرند و از سوی دیگر ، باید از جهاتی کمبودهایی داشته باشند تا آنها را از رقابت کردن با خودشیفته بازدارد. این مریدان تنها با قرار گرفتن در روشنایی ساطع شده از مراد خود می درخشند و در واقع تداوم "خود" وی محسوب می شوند. خوشبختانه ، اگر این افراد سرتاپا وفاداری و ستایش نسبت به وی شوند ، پرتوهای بزرگ نمایی وی آنها را به موجودیت هایی بی نقص و آرمانی تبدیل می کند که نبوغ شان در سایه مشارکت در شکوه و جلال استاد اعظم تضمین است. به علاوه ، آنها نباید از خود عقایدی مستقل داشته باشند و تنها آن عقایدی پذیرفته است که عقاید رهبر را تقویت کند ، بدون اینکه نکته خیلی خاصی به آن اضافه کند. بدعت و ابتکار نه با اشتیاق ، بلکه با اهانت روبرو می شود ، چرا که به طور ضمنی بیانگر آن است که مهارت سرور به گونه ای ناکامل است - چیزی باید اضافه شود که رهبر فراهم نکرده بوده است. منازعات فروید با مریدانش نمایش قابل توجهی از این نکته است . قطعاً جرالد خیلی خوشحال تر می بود اگر همکارانش با خودانگاره وی همسویی کرده و تنها به ستایش وی می پرداختند.

بسیاری از خودشیفته ها تا حدی متوجه وضعیت خود هستند. از آنجا که در برقراری ارتباط با دیگران و توسعه تاریخچه مشترک عشق یا کار ناتوان هستند ، خودشیفته ها اغلب گزارش می دهند که احساسات ملالت یا بیهودگی را تجربه می کنند. خودشیفته ها از روی نیاز به بالاتر بودن از همه ، عزت نفس خود را با ایجاد جوی از منحصر به فرد بودن ، حفظ می کنند اما زندگی بسیار تنهایی را برای خود رقم می زنند. از این گذشته ، صمیمیت عاطفی مستلزم آن است که دو نفر تصورات نادرست وجود تفاوت در قدرت و موقعیت بین خود را به کناری نهند ، و این همان نقطه ضعفی است که برای خودشیفته قابل تحمل نیست. با علم به این موضوع ، برخی از خودشیفته ها آرزوی تجربیات عاطفی عمیق تر و اصیل تر را دارند تا پرستش توخالی ای را که به خود عرضه می دارند و از دیگران دریافت می کنند ، قدری تعدیل کند.

رشد میان فردی شخصیت خودشیفته توسط بنجامین (1996) با جزئیات ترسیم شده است. شرح وی با شرح های روانکاو مدرن ، متعلق به کرنبرگ و کوهان تفاوت دارد. کوهان و کرنبرگ ، اختلال را در قالب جبران یا دفاع در برابر کمبودهای اولیه ترسیم می کنند. اگرچه خودشیفته ها در تلاشند تا خود را از عیب و نقص مبرا سازند ، بنجامین معتقد است که نیرویی که پشت سر رشد آنهاست ، در واقع ارزش گذاری بیش از اندازه والدین و یا دست کم تحمیل نیاز کامل بودن به کودک است. با تبعیت از فروید (1914) ، بنجامین به خوشیفته تحت عنوان "اعلی حضرت ، بچه" اشاره می کند. که عنوانی به جا و شایسته است. وی عقیده دارد که سالهای اولیه زندگی شخصیت خودشیفته مملو از گرما و عشق شدید و دوست داشتنی در حد پرستش است. بنابراین والدین چنان بر ایجاد این احساس ویژه بودن در بچه متمرکز هستند که در گشودن نیازها و احساسات خودشان به روی وی کوتاهی می کنند. در نتیجه ، کودک نمی تواند یاد بگیرد که دیگران موجودیت های مجزایی هستند با هویت های معتبر خودشان ، که ممکن است به شیوه هایی غیر از مستفیض شدن از حضور وی به ظهور برسد.

نویایی ، دوره ای از رشد که توسط مکاتب روانکاو به "مرحله مقعدی" شهرت دارد ، براساس رویکرد میان فردی احتمالاً بحرانی ترین دوره در پرورش خودشیفتگی مرضی است. در این زمان است که احساس نوشکفته نوزاد مبنی بر قدرتمندی مطلق در تقابل با

به ستوه آمدگی ناشی از عدم رفع تمام نیازهای وی در واقعیت قرار می گیرد. در حالیکه در ابتدای نوزادی ، مراقبان لزوماً به سرعت و به گونه ای خودکار به هر نیاز کودک پاسخ می داده اند ، نوپایی رشد خودمختاری را در بر دارد، که برای شکل گیری تعریف "خود" حیاتی است. بنا به گفته بنجامین (1996) ، نظم و انضباطی که والدین بهنجار در این دوره برقرار می کنند ، به بچه ها می آموزد که اعمالشان بر دیگران تأثیر می گذارد و دیگران نیز افرادی واقعی هستند. اما والدین خودشیفته های آینده ، به لوس کردن (محبت زیاده از حد به) فرزند خود ادامه می دهند ، تمام موانع را از سر راه آنها بر می دارند و به کودکان نمی گویند که اعمال آنها چگونه والدینشان را تحت تأثیر قرار می دهد. در غیاب این پیام ها ، تنها چیزی که فرزندان پرورش می دهند خودمحوریتی شدید و بی ملاحظه است که به معنای عدم همدلی می باشد. بنجامین همچنین بیان می دارد که وقتی کسی حضور نداشته باشد تا نیازهای آنها را از قبل پیش بینی کند ، این بچه ها خیلی تعجب می کنند. این کودکان در بزرگسالی نیز ، طبق عادت معمول خود ، انتظار الطاف و محبت های افراطی را از دیگران دارند و چنان چه به سرعت برایشان فراهم نشود عصبانی می شوند و به جای آن "از کسانی که با وی در ارتباط هستند ، از خودگذشتگی عظیم ، کار زیاد و کارایی قهرمانانه طلب می کند - بدون آنکه به اثرات این طرح بر زندگی آنها فکر کند" (ص150). باز هم می بینیم که جرالد این طرح را محقق می سازد. مادرش غذایش را درست می کند و لباس هایش را می شوید ، کارهایی که همیشه انجام داده است. این دقیقاً همان طرز رفتاری است که جرالد انتظار دارد همه بدون هیچ پرسش و اعتراضی با وی داشته باشند.

آخرین عاملی که بنجامین پیشنهاد می کند یک "تهدید نه چندان قابل توجه ، اما همیشه حاضر سقوط از جایگاه بلند وقار و شایستگی است" (1996 و ص 146) ، عنصری که شاید دلیل تأکید زیاد بر کمال "خود" باشد. مراقبان ، کودک را به حد افراطی تحسین می کنند اما به وی اجازه نمی دهند که اشتباه کند. کودک باید شکوهمند و کامل باشد ، و والدین از تحمل حتی کوچکترین خطای وی شانه خالی می کنند ، چرا که در آن صورت کودک دیگر شکوهمند و کامل نیست. پیام آشکار بدین شرح است : "تو شکوهمند و کامل هستی ، و ما تو را به همین خاطر دوست داریم. اما حواست باشد که کار را خراب نکنی ، چون اگر خراب کنی ، دیگر خبری از عشق ما به تو نیست". همه ما هم نکات مثبت و هم نکات منفی در وجود خود داریم ، اما برای خودشیفته ، حتی اندکی عیب و نقص غیرقابل تحمل است و به سرعت وی را به سمت احساسات پوچی و سرزنش شدید خود سوق می دهد. ما این مساله را در مورد چیس مشاهده می کنیم ، کسی که از وی انتظار می رفت بالاتر و فراتر از سایر کودکان باشد. وی اکثر اوقات به موفقیت دست می یافت و "نابغه کوچک" خانواده می شد. با این وجود ، چیس درون فکنی خشن و ظالمانه ای نیز دارد : صدای تویخ گر پدر الکلی اش. وقتی چیس خودش می نوشد ، این صدا از درون وی به سطح می آید ، و او تحریک پذیر می شود و خود را تحقیر و محکوم می کند ، و در نهایت همسرش را به خاطر کوتاهی های شخص خودش سرزنش می کند.

معیارهای شخصیت خودشیفته  
DSM-IV در

طرح مستمر و دربرگیرنده خود بزرگ بینی (در خیال یا رفتار) ، نیاز به تحسین و عدم توانایی همدلی با دیگران ، که از ابتدای بزرگسالی آغاز می شود و در زمینه های متنوع ، چنان که توسط 5 (یا بیشتر) مورد زیر مشخص می شود ، خود را نشان می دهد :

- (1) دارای یک احساس اغراق آمیز ارزشمندی شخصی است (در مورد دستاوردها و استعدادها مبالغه می کند ، و انتظار دارد بدون حضور دستاوردهای متناسب ، برتر شناخته شود)
- (2) اشتغال ذهنی با خیالات حاوی موفقیت ، قدرت ، نبوغ و زیبایی نامحدود یا عشق آرمانی دارد.
- (3) باور دارد که فردی "ویژه" و منحصر به فرد است و فقط توسط افراد یا نهادهای ویژه و سطح بالا درک می شود و فقط باید با آنها ارتباط برقرار کند .
- (4) نیاز زیاد به مورد تحسین واقع شدن دارد .
- (5) احساس استحقاق مندی دارد، بدین معنی که به طرز غیرمنطقی از دیگران انتظار دارد که با وی رفتار مطلوب داشته باشند و به طور خودکار در برابر خواسته هایش سر تعظیم فرود آورند .
- (6) در روابط میان فردی، استثمارگر است ، بدین معنی که برای رسیدن به اهداف خود از دیگران بهره کشی می کند.
- (7) فاقد قدرت همدلی است : تمایلی برای درک یا همدلی با احساسات و نیازهای دیگران ندارد.
- (8) اغلب به دیگران حسادت می کند یا معتقد است که دیگران به او حسادت می ورزند .
- (9) رفتارها و طرز برخورد متکبرانه و خودپسندانه از خود نشان می دهد.

6

چیس حسب تقاضای همسرش مشاوره ازدواج را آغاز کرد. همسرش اصرار داشت که وی "خودخواه است و کاملاً در کار خود غرق شده است". این خانم می گوید : "دنیای ما ، کاملاً حول چیس در دوران است. خواسته های او. خلقیات او. آسایش او. همه چیز مناسب حال وی فراهم شده است". او اقرار می کند که "چیس مرد خوبی است ، و اساساً استعداد و قوه تخیل خوبی دارد". اما این چیزها دیگر کافی نیست. چرا که او خواهان همسری برابر است ، کسی که وقتش را با او بگذراند ، کسی که با او احساس صمیمیت کند ، کسی که قدر وی را بداند ، در حالی که بر طبق گفته وی چیزی که چیس می خواهد "یک مادر ، یک خدمتکار و یک برده جنسی گاه و بیگاه" است.

7

در طول جلسات درمان ، چیس رفتاری دوستانه اما ازخودراضی و کمی هم توهین آمیز داشت. او درباره نوشته اش به درازا سخن می راند ، رمانی که وی امیدوار بود برایش شهرت ملی و ثروت فراوان را به ارمغان خواهد آورد. تمام وقت وی به کار کردن روی آن ، تنظیم فصل ها و تکمیل دیالوگ ها سپری می شد. تنها منبع درآمد وی ، نوشته هایی بود که برای دیگران می نوشت ، که از راه آن مبلغ ناچیزی دریافت می کرد. وی چنین توضیح می دهد : "ابراز خلاقیت شیوه من برای جلوه گر ساختن خودم است". علی رغم این موضوع ، وی به هیچ کس اجازه نمی داد که شاهکار ادبی اش را بخواند. با این حال او اشاره کرد که ممکن است آن را به درمانگر نشان دهد چرا که "هر دوی ما تمرکز عمیقی بر شخصیت و نحوه پرورش آن داریم. من فکر می کنم یک روانشناس قدر آن را خواهد دانست".

3

در جلسه سوم درمان زناشویی ، چیس آشکار ساخت که مشروب خواری وی عامل مهمی در ایجاد مشکلات در ازدواج شان بود. در هنگام مشروب خواری های گاه و بیگاهش ، وی خود را محکوم می کرد و کج خلق و تحریک پذیر می شد. گاهی اوقات ، عصبانیتش را بر سر همسرش خالی می کرد و او را متهم می کرد که علت شکست هایش است ، به این دلیل که وی را فریفته و به ازدواج وادار کرده ، موانعی بر سر راهش قرار داده و قدر کارهایی را که نشانش داده ندانسته است. او بدون فکر می گوید : "او از هیچ کدام از چیزهایی که من می نویسم خوشش نمی آید!". همسرش با ناپاوری پاسخ داد : "من هر چه را که تو می نویسی دوست دارم و هر زمان که از من بازخورد می خواهی ، من به تو می دهم. من که نیازی ندارم به تو دروغ بگویم. دارم؟"

4

چیس دوران کودکی پر از تنهایی ای را به یاد می آورد که در طی آن ، از وی انتظار می رفت عملکردی بالاتر و فراتر از بچه های دیگر داشته باشد. او معمولاً موفق بود ، اما گاه و بیگاه از نطق های تند و طولانی پدر الکلی اش رنج می برد ، برای پدرش "هیچ چیز هرگز به اندازه کافی خوب نبود". با این وجود ، بیشتر اوقات والدینش وی را "پسری که شگفتی است ، نایغه کوچک خانواده" می نامیدند. روابط با همسالان لذت بخش بود ، اما هرگز صمیمی و نزدیک نبود. دیگران او را به عنوان پسری خودبترین (تافته جدا بافته) می دانستند ، تصویری که وی اعتراف می کند همچنان آن را تقویت می کند ، زیرا بر این واقعیت دلالت داشت که وی "از بقیه بچه ها باهوش تر" بود.

9

شماره ها بیانگر جنبه هایی از این مورد هستند که با معیارهای DSM بیشترین همخوانی را دارند ، و این لزوماً به این معنی نیست که این مورد ، معیارهای تشخیصی را از این جهت کاملاً برآورده می کند".

با کسب اجازه از راهنمای تشخیصی و آماری اختلالهای روانی ، ویرایش چهارم (DSM-IV) استفاده شده است. کپی رایب 1994 ، انجمن روانپزشکی امریکا

مشابه آنچه که در مورد بسیاری دیگر از اختلالات شخصیتی داریم ، سبک شناختی و نیازهای دفاعی خودشیفته ها تقریباً به طور کامل در هم ادغام می شوند و همواره از احساس خود بزرگ بینی آنها حمایت می کنند. خودشیفته ها واقعیت را به بازی می گیرند ، و وقایع را بالبداهه تغییر داده و از نو می سازند تا در راستای تقویت عقاید عزیزدردانه شان قرار گیرند. میلون (1990) چنین سبکی را *انبساط پذیر*<sup>21</sup> نامگذاری کرده است. به طور نمونه ، برخی از رهبران دولت های جهان سومی یا جنبش های سیاسی افراطی ، ممکن است رؤیاهای قدرتمندی تام را با کج اندیشی های پارانوئیدی مخلوط کنند (میلیورا ، 1995). نمونه مشابه آن در مقیاسی کوچکتر ، رابطه بین خودشیفتگی و سوء استفاده از قدرت به وسیله تپ های تأثیرگذار خود بزرگ بین درون سازمان ها است که به خوبی شناخته شده است (سانکوفسکی ، 1995) ؛ واقعیت براساس آنچه که نیاز ایجاد می کند و برای نگه داشتن پیروان و حفظ یک موقعیت ویژه ، مجدداً شکل دهی می شود.

در حالیکه افراد بهنجار اهداف واقع گرایانه ای دارند که بین نیازهای خودشان و سایرین تعادل برقرار می کند ، خودشیفته ها خود را به آینده ای آرمانی که شامل خیالات نامحدود موفقیت و تحسین است فرافکنی می کنند. اغلب تصورات و خیالات آنان چنان واضح و روشن است که ممکن است آینده کاملاً قطعی به نظر آید. خیالات با چنان شدت زیادی تجربه می شوند که واقعیت را به مبارزه می طلبد ، همچنان که در مورد لئوناردو گفتم که وی "می دانست" که در سرنوشتش موفقیت بی حد و اندازه حک شده است. قدرت ، توانایی و شکوهمندی "خود" تبدیل به نمایش جذابی می شود که بارها و بارها در صحنه تخیل فرد به نمایش در می آید. و از آنجا که خودشیفته هم بازیگر و هم تماشاچی را خودش برای خودش تأمین می کند ، تشویق و تمجید همیشه حی و حاضر است و این برنامه هرگز کهنه یا ملال آور نمی شود. کسانی که خودشیفته را تحسین می کنند ، اغلب به نوبه خود به این موضوع دامن می زنند ، همانند مادر جرالد که همیشه به وی می گفت که او "کاری مهم" انجام خواهد داد ، و نیز والدین چیس که اصرار داشتند که او "پسر شگفت انگیز" شود. مطلب جالب اما نه چندان غیر عادی درباره خودشیفته های خلاق و باهوش که در مورد چیس نیز صدق می کند این است که خیالبافی در خدمت هدفی سازگاران - که در مورد چیس نوشتن است - در آمده است. خودشیفته ها از طریق جایگزین کردن واقعیت با خیالات ، احساس قدرتمندی تام خود را تقویت می کنند و تکبر خود را در دنیای واقعی توجیه می کنند. افراد عادی تبدیل به پادشاه ، و پادشاهان تبدیل به خدا می شوند. برای خودشیفته که سخت در پی جبران است ، تخیل ابزاری را فراهم می کند که به وسیله آن هم از "خود" آسیب پذیر زبرین محافظت می شود و هم احساس شرم و گناه به عقب رانده می شود. در واقع ، اگر به خاطر وجود یک "خود" پرطمطراق نبود ، این افراد همانند افراد دارای شخصیت دوری گزین می شدند ، که از بابت فرد پر عیب و نقص و ترحم انگیزی که می پندارند هستند ، احساس شرمندگی می کنند. در مقابل ، از دیدگاه عقاید اولیه زیست روان اجتماعی

<sup>21</sup> expansive



میلون (1969 و 1981) و نیز عقاید تکامل گرایانه جدیدتر وی (میلون ، 1990 ؛ میلون و دیویس ، 1996) درباره طرح شخصیت خودشیفته ، خیالبافی در خدمت به نمایش گذاشتن "خود" است و این کار به خودی خود ایجاد لذت می کند. جبران ضروری نیست ، و خیالبافی بیشتر کارکرد تداوم محبت افراطی مراقبان اولیه را دارد تا عقب نشانیدن احساسات ناکارآمدی و بی لیاقتی نفرت انگیزی که در لبه آگاهی هوشیار پرسه می زند. استفاده از خیالبافی منحصر به آینده نیست ، بلکه به گذشته نیز گسترش می یابد. ما قبلاً به پیوستگی بین شناخت و دفاع پرداخته ایم و در بحث خود درباره رویکرد روانپوشی بیان کرده ایم که خودشیفته ها دلیل می تراشند و وقایع را بازسازی می کنند. چنان که نظریه پردازان شناختی تأکید می کنند ، ذهن ، حقیقت خارجی را ضبط و به خاطر سپاری نمی کند. بلکه ، لایه ای از تفسیر در بالای لایه احساس و ادراک وجود دارد که از سازه های شخصی تشکیل شده است (کلی ، 1955) و این سازه ها مفاهیمی شخصی درباره خودمان ، دیگران و دنیای اطرافمان هستند. با وجود اینکه اهمیت وقایع خارجی قابل بحث است ، بیشتر اوقات ما با کسانی که به ما نزدیک هستند در واقعیتی که درک می کنیم توافق داریم ، و حداقل می توانیم در مورد وقایع گذشته به توافق برسیم. در مقابل ، خودشیفته ها افسانه های شخصی می نویسند. آنها گذشته شخصی خود را ویرایش می کنند تا موفقیت های ملموس را بزرگتر جلوه داده و شکست ها را تغییر داده ، کوچک کرده یا آنها را موجه جلوه دهند ، و از این راه از عزت نفس آسیب پذیر خود محافظت کرده یا جایگاه کنونی خود را تقویت کنند. آنها گذشته را همان گونه به خاطر می آورند که دوست دارند اتفاق می افتاد ، و نه آنگونه که واقعاً اتفاق افتاده است. چنین بازسازیهایی ممکن است دروغ خوانده نشود ، زیرا آنها اغلب اهمیت وقایع یا جنبه هاب مختلف موقعیت ها را جابجا می کنند. بدین ترتیب آینده فرصتی را برای شکوهمندی در اختیار خودشیفته قرار می دهد و بازسازی گذشته نیز پیوستگی ای را که به وسیله آن به خیالات نبوغ یا موفقیت ، پایه و اساس موجه و محکم داده می شود فراهم می کند. بسیاری از خودشیفته ها گذشته و حال را بیشتر از آنچه واقعاً بوده و هست ، در مخالفت و عناد با جاه طلبی هایشان جلوه می دهند. و با این کار ، فردی که شکست های شخصی را تجربه و احساس کرده است ، ابزاری برای سلب مسئولیت از خود دست و پا می کند. به طور نمونه ، آنها ممکن است به شیوه ای مغرورانه و اهانت آمیز ادعا کنند که سالهای عمرشان به خاطر جهالت و بی توجهی دیگران بر باد رفته است ، چرا که دیگران نتوانسته اند ارزش واقعی ایده ها یا دستاوردهایشان را دریابند و یا از سر کوبه بینی سنتی یا عدم جسارت برای تغییر کردن ، با بی مبالاتی بر سر راهشان ایستاده اند. از سوی دیگر ، آن خودشیفته هایی که کامیابی شخصی را تجربه می کنند ، موفقیت هایشان را بزرگتر جلوه می دهند و با این هدف ، سناریوهایی را خلق می کنند که در آنها تنها با داشتن دانش کامل یا قدرت تام می توان بر آزمونها و فراز و نشیب هایی که پیش پای یک قهرمان قرار داده شده است غلبه کرد. دو جهتی که در بالا ذکر شد ، نمونه هایی بود از سبک شناختی انبساط پذیر طرح خودشیفته که در سوی مخالف واقع گرایی افسردگی قرار دارد و به جای سرزنش "خود" ، در جهت بزرگنمایی آن کار می کند. در اینجا قطعاً مورد جرالده به ذهن می آید. براساس ادعاهای وی ، او مجبور شده است تمام عمر خود را در کار کردن با "ناقص الخلقه ها" بی بگذراند که عدم توانمندی شان بارها اجرای عقاید درخشان وی را به تعویق انداخته است. اگر او موفق شود ، نه تنها احساس

می کند که حق خود را ستانده و حقانیت خود را به اثبات رسانده است ، بلکه می خواهد بی توجهی دیگران را به دنیا جار بزند و خود را به خاطر پیروزی اش بیشتر تأثیرگذار نشان دهد.

استفاده افراطی از خیالبافی بر عدم همدلی با دیگران دامن می زند. وقتی خودشیفته ها در خیالات واهی خود غرق می شوند ، ذهن خود را بر روی زمانی مبهم در آینده ، هنگامی که آرزوهایشان تحقق یافته است ، متمرکز می کنند. در مورد خودشیفته ها دستیابی به موفقیت یک فرآیند یا تجربه رشد شخصی نیست. پرسش درباره اینکه چگونه قرار است خیالات آنها به نحوی منطقی و ملموس تحقق یابد در احساس شکوهنمندی آنها تداخل ایجاد می کند. و بدتر از آن اینکه ، درگیر شدن با جزئیات ، با خودانگاره آنها به عنوان ترکیب کنندگان اطلاعات ، افرادی آینده نگر و یا طراحان راهبرد که بر تصویر کلی متمرکز هستند ، ناهماهنگ است. در اینجا هم جرالدها مثال خوبی است. او به این فکر نمی کند که تغییرات پیشنهادی اش چگونه دیگران را تحت تأثیر قرار می دهد . به علاوه وی درکی از این موضوع که چگونه در دنیای تجارت تأثیرات بزرگ از چرخیدن چرخ دنده ها در سطوح پایین تر حاصل می شود ، از خود نشان نمی دهد ، و به جای آن ، تنها تصویر کلی ای را که در ذهن خودش ترسیم شده است می بیند.

پس از آنکه تصمیمات بزرگ گرفته شد ، تنها چیزی که باقی می ماند کارهای سطح پایین است ، که باید به غارنشینان پرکاری سپرده شود که حق ندارند پرسند چرا ، بلکه تنها موظفند بر طبق خواسته های خودشیفته عمل کنند. این افراد به عنوان آدمهای بی ارزش و معمولی ، و نه آدمهایی که از خود فکر دارند ، در پشت صحنه کار می کنند و هیچ و یا اعتبار اندکی برای محصول نهایی دریافت می کنند. با این وجود وقتی امور غلط پیش می رود این افراد مسئول شناخته می شوند. از آنجا که خودشیفته ها خود را عملاً و واقعاً در کارهایی که برای تحقق اهدافشان لازم است درگیر نمی کنند ، معمولاً از درک حد و اندازه کاری که از زیردستانشان انتظار دارند عاجز هستند. هنگامی که کارمندانشان در به انجام رساندن ناممکن ها دچار مشکل می شوند ، این خودشیفته ها نیستند که پا را از واقعیت فراتر برده اند ، بلکه استعداد و مهارت زیردستانشان نقص دارد. خودشیفته ها با اشتباه گرفتن آرزو با واقعیت ، و امتناع از خرد کردن اهداف بزرگ به اهداف کوچکتر ، طوری رفتار می کنند که گویی اراده آنها به تنهایی برای تغییر ایجاد کردن در واقعیت و به تحقق رساندن اهدافشان کافی است. خودشیفته ها چیزی را که به دیگران سپرده شده است به انجام رسیده فرض می کنند و این طرز فکر ، کسانی را که با خودشیفته ها کار می کنند هم کنترل می کند و هم تحت فشار قرار می دهد. در نهایت به همین دلیل است که همکاران جرالدها از دست وی خشمگین هستند.

از بسیاری جهات ، سبک شناختی خودشیفته قطب مخالف وسواس است. در حالیکه خودشیفته برای دیدن جنگل درختان را فدا می کند ، وسواسی از فرط تمرکز روی درختان قادر به دیدن جنگل نیست. خودشیفته ها نمی توانند جزئیات را پر کنند ، و به جای آن آینده را با طرحهایی کلی و مطمئن ترسیم می کنند. در مقابل ، وسواسی ها از درگیری در جزئیات به ستوه می آیند ؛ آنها با دقت و باریک بینی به جستجوی هر گونه اطلاعات گمشده می پردازند ، و در نهایت در حالت بی تصمیمی ای که از تلاش برای پیش بینی تمام پیشامدها برای هر عمل ممکن حاصل می شود ، سردرگم می شوند. خودشیفته ها با شتاب به پیش می رانند ، چنان که گویی هیچ مانعی بر سر دستیابی به

اهدافشان وجود ندارد ، و در این حین تدارکات و نحوه انجام کارهایی را که باید در واقع انجام گیرند فراموش می کنند. در مقابل ، وسواسی ها دائماً در مورد هر جزء کوچک کار به اندازه ای آشفته و نگران می شوند که هدف اصلی کار گم می شود. خیالات خودشیفته آرزوهایی هستند که بر محقق کردن آینده ای که در آن "خود" موفق می شود ، و در نتیجه شکوهمند شده و مورد تحسین قرار می گیرد ، متمرکز است. در مقابل ، خیالات وسواسی متشکل از ترس هایی هستند که بر جلوگیری از وقوع آینده ای که در آن "خود" مرتکب اشتباه می شود ، و در نتیجه سزاوار خواری و سرزنش می شود ، متمرکز است. هر دو گروه ، خودشیفته ها و وسواسی ها ، به دنبال کمال هستند ، اما هر کدام تنها نیمی از معادله را در بر می گیرند. خودشیفته بسیار فراخوانشی و جاه طلب است ، در حالی که وسواسی بسیار محتاط و پیشگیری کننده است. مورد مدیر مردد و بی تصمیم یا دستیار آموزشی بسیار خرده گیر (مورد 7.2 و 7.3) را با انیشتین همیشه در حال رنج کشیدن یا رمثوی رزیدنت (مورد 10.1 و 10.2) مقایسه کنید.

دنيس ديوييس در کتابی که توسط بک و سایرین نوشته شده (1990) ، توجه ما را به این نکته جلب می کند که علاقه خودشیفته ها به بی همتا بودن چندین تحریف شناختی را باعث می شود. اولاً ، خودشیفته ها در معرض ادراکات دوگانه از خودشان و دیگران قرار دارند. این افراد به خصوص در زمانهایی که تحت فشار عصبی هستند ، بین خودانگاره تماماً خوب و تماماً بد نوسان می کنند. گاهی اوقات ، خود را ارزشمند و دارای قدرت تام می بینند ؛ و در زمانهای دیگر واقعیت چهره خود را نشان می دهد و آنها خود را بی ارزش و بدون هیچ قدرتی احساس می کنند. نظرشان در مورد دیگران نیز بسته به میزان حق شناسی یا وفاداری آنها نوسان می کند. به طور نمونه ، خودشیفته های دارای کج اندیشی های پارانویدی معمولاً باور دارند که دیگران به موقعیت یا تواناییهای آنان حسادت می ورزند. چنین افرادی ممکن است در یک زمان دوستان ، خانواده و همکاران خود را کاملاً وفادار و قابل اعتماد ببینند و در زمانی دیگر آنها را خیانتکارانی ببینند که به طور مخفیانه با دشمنان آنان همدست شده و توطئه چینی کرده اند. این حالت به خصوص زمانی رخ می دهد که خودشیفته خانه ای سست بنا کرده باشد که در آستانه سقوط است. مثلاً رویدادی شبه قانونی و متهورانه راه انداخته باشد.

دوماً ، دویس بیان می دارد که خودشیفته ها اغلب به کوچکترین تفاوتها بین خودشان و دیگران توجه می کنند. در اینجا هم هدف آنها تصدیق و توجیه عزت نفسشان است. از آنجا که خودشیفته ها در حالت طبیعی خود دیگران را در برابر خودشان کمزنگ جلوه می دهند ، نمی توانند تحمل کنند که خیلی شبیه آنها بشوند ، چرا که در این صورت موقعیت ویژه آنها به خطر می افتد. خودشیفته ها برای پشتیبانی از احساس برتری ای که در خلوت خود به آن تردید دارند به دنبال تفاوتها می گردند و از آن تفاوتها به عنوان بنیانی برای نگهداری از موقعیت بی همتای خود استفاده می کنند. هر آنچه که در مورد خودشیفته متمایز باشد تقویت می شود و به عنوان شاهد عینی بر استثنایی بودن وی بازسازی می شود. به این ترتیب ، دیدگاه شناختی چندان هم متفاوت از رویکرد روان پویشی نیست ، که بیان می دارد خودشیفته ها دیگران را آرمانی سازی می کنند ، اما در عین حال آماده پیدا کردن ایراد در آنها هستند.

محتوای شناختی خودشیفته ها ، که عبارتست از عقاید اساسی شخصیت خودشیفته ، به سادگی از روی رفتارها و خصوصیات شان قابل برداشت است. عقاید اصلی همان

هایی هستند که در نزد خودشیفته همیشه صحیح و برقرار می باشند. به طور نمونه ، از آنجا که خودشیفته ها متکبرانه و تحقیرآمیز رفتار می کنند ، می توانیم با اطمینان فرض کنیم که آنها عقیده ای محکم به برتری خودشان دارند. در کتاب بک و سایرین (1990 ، ص 50-51) عقاید اصلی آنها فهرست شده است. از جمله اینکه : "از آنجا که من فردی ویژه هستم ، شایسته بر خورداری از مجوزها ، حقوق و امتیازات ویژه هستم" ، "من نسبت به دیگران برتر هستم و آنها باید این موضوع را تصدیق کنند" و "من وراثت قوانین هستم".

در حالیکه عقاید اصلی کلی ، عمومی ، همیشگی و تغییرناپذیر هستند ، عقاید شرطی بیانگر امکان هایی هستند که به فرضهای مشخصی بستگی دارند. در کتاب بک و سایرین (1990 ، ص 50-51) ، در مورد خودشیفته نمونه هایی فهرست شده است. مانند اینکه : "اگر دیگران موقعیت ویژه مرا درک نکنند ، باید تنبیه شوند" و "اگر قرار است من موقعیت برتر خود را حفظ کنم ، باید از دیگران انتظار تبعیت و تملق داشته باشم". و یا مورد دیگری علاوه بر اینها که بک در فهرست آورده است : "در همه حال برای پافشاری بر برتری خود و یا نمایش دادن آن به همه سخت بکوش". چنین بیاناتی فرض هایی را در بر دارند که خودشیفته از دریچه آنها دنیای میان فردی اطراف خود را می نگرد و با آن تعامل می کند. نمونه های دیگری نیز می توان به موارد بیان شده افزود که ابعاد دیگر شخصیت خودشیفته را که توسط بک ذکر نشده است ، در بر می گیرند. به طور مثال "اگر من کامل نیستم ، هیچ هستم" نیز نمونه ای از عقاید شرطی متعلق به خودشیفته پی جبران است. همان طور که این مورد نیز هست : "اگر در پیاده سازی نقشه هایم خود را بسیار زیاد در جزئیات کار درگیر کنم ، شکست خواهم خورد".

  
*RavanRahnama.ir*

بر طبق تعریف ، رویکردها تنها درک محدودی از یک پدیده خاص به دست می دهند. از آنجا که شخصیت به مجموعه ای از ابعاد مختلف وجود یک فرد و بر هم کنش آن ابعاد (همانند یک ماتریس) اطلاق می شود ، نظریه ای که بتواند مفهوم شخصیت را در بر بگیرد باید در سطح تحلیلی ای مشابه با خود شخصیت باشد. رویکردها تنها بخش هایی از یک مفهوم را در بر دارند نه کلیت آن را ، و به همین دلیل نمی توانند این هدف را برآورده سازند.

براساس نظریه تکاملی - زیست روان اجتماعی (میلون ، 1990 ؛ میلون و دیویس ، 1996) ، شخصیت خودشیفته به شکلی منفعلانه جهت گیری به سمت "خود" دارد. چنین افرادی برای ارضای نیازهایشان عمدتاً رو به سوی خودشان می گردانند و نیازی برای درگیر کردن خود در بده بستان هایی که پیش نیاز زندگی در یک جامعه است احساس نمی کنند. مسیر رشدی که به این راه منتهی می شود اغلب نسبتاً سراسر است ، چنان که در بخش مربوط به رویکرد میان فردی نیز بیان شد. در اینجا ، مراقبان با فراهم کردن تحسین ، توجه و تکریم غیر مشروط ، ارزش بیش از حدی برای خودشیفته آینده قائل می شوند. در نتیجه خودشیفته ها موفق نمی شوند انگیزه ها و مهارتهایی را که به طور معمول برای به دست آوردن این پاداش ها لازم است پرورش دهند. این افراد فکر می کنند صرفاً بودن هر آنچه که هستند کفایت می کند ؛ بنابراین خودشیفته ها بدون توجه به اینکه واقعاً چه قدر فضیلت دارند ، برای خود ارزش قائل هستند. هیچ کاری برای فراخواندن تحسین یا انجام کاری از سوی دیگران نیاز نیست. خودشیفته ها احساس می کنند که چیزی بیش از آنکه فقط خودشان باشند ضروری نیست.

در واقع ، ارزش گذاری بیش از حد والدین به فرزند در طول مراحل رشد روان عصبی به عنوان یک عامل مهم در پرورش طرح های شخصیتی خودشیفته مطرح است. احساسات مربوط به داشتن قدرت تام به فاصله کمی بعد از تولد آغاز می شود اما تا مرحله حسی حرکتی - خودمختاری به شکل معناداری نفوذ و تسلط ندارد. هر دستاورد کوچک خودشیفته آینده با چنان لطفی پاسخ داده می شود که به آنان یک احساس موهومی ارزشمندی فراعادی می دهد. اطمینان بیش از حد به کودک تان در صورتی که کودک واقعاً لیاقت آن را داشته باشد الزاماً رفتار بدی محسوب نمی شود. اما در مورد خودشیفته آینده ، شکاف قابل توجهی بین توانایی واقعی کودک و احساسی که وی نسبت به آن دارد موجود است.

عدم موفقیت والدین در راهنمایی و کنترل ، نقش مهمی را در مرحله درون قشری - ابتکار عمل<sup>22</sup> بازی می کند. کودک تشویق می شود تا بدون قاعده و انضباط دست به خیالبافی ، اکتشاف و عمل بزند. در غیاب محدودیت هایی از جانب والدین ، افکار و رفتارهای کودک ممکن است انحراف زیادی از مرزهای مقبول واقعیت اجتماعی پیدا کنند. چنین کودکی که تحت آموزش های انضباط از جانب والدین قرار نگرفته و به وسیله ترس و یا احساس گناه و شرم محدود نشده ، موفق نمی شود مکانیزم های تنظیم کننده درونی را که منجر به کنترل خود و به عهده گرفتن مسئولیت اجتماعی می شوند پرورش دهد.

<sup>22</sup>intracortical - initiative

در مواقع دیگر ، مسیر رشدی به خودشیفتگی غیرمستقیم است. به طور نمونه ، کوهات و کرنبرگ ، هر دو ، بزرگنمایی "خود" را جبرانی برای محرومیت های اولیه می دانند. نظریه پردازان روانکاوی مدرن هر دو امکان را مد نظر قرار می دهند. به عنوان مثال ، استون (1993) بیان می دارد :

*خصوصیات خودشیفتگی می توانند در اثر انحراف از حمایت آرمانی در هر یک از دو سمت پرورش یابند : نازپرورده کردن یا نادیده گرفتن ؛ داشتن انتظار خیلی زیاد یا خیلی کم. تحسین افراطی یک بچه ... می تواند باعث ایجاد ... احساسات برتری شود و نیز اعتقاد به این نکته که در سرنوشت فرد رسیدن به عظمت حک شده است ... اما احساسات جبرانی از نوعی مشابه می تواند زمانی ایجاد شود که والدین از خود بی تفاوتی و اهمالکاری نشان دهند. (ص 260)*

رمزی ، واتسون ، بیدرمن و ریوز (1996) مقداری حمایت تحقیقاتی برای این ایده که دو مسیر رشد به سمت خودشیفتگی مرضی در بزرگسالی وجود دارد فراهم کرده اند و این نکته را بیان داشته اند که موردهای خودشیفته تحت آزمایش اغلب گزارش می دهند که والدینی بسیار آسان گیر یا بسیار مستبد داشته اند. جدول 10.2 یک خلاصه میان دامنه ای از شخصیت خودشیفته ارائه می دهد.

## جدول 10.2 شخصیت خودشیفته : حوزه های کارکردی و ساختاری

حوزه های کارکردی		حوزه های ساختاری	
رفتار بیانگر <sup>24</sup>	<i>متکبرانه</i>	خودانگاره <sup>23</sup>	<i>قابل تحسین</i>
	به شیوه ای مغرورانه، خودپسندانه، برطمطراق و اهانت آمیز رفتار میکند، قواعد معمول زندگی اجتماعی مشترک را مورد استهزاء و بی احترامی قرار می دهد، و آن قواعد را ساده و سطحی تلقی کرده و شامل حال خود نمیداند؛ نسبت به انسجام شخصی غفلت و بی توجهی از خود نشان میدهد و برای حقوق دیگران ارزشی قائل نیست زیرا فقط خودش را مهم میداند.		باور دارد که فردی قابل ستایش، ویژه(اگر نه بی همتا) و لایق تحسین فراوان است، رفتاری خود بزرگ بینانه یا به خود مطمئن دارد، اغلب در غیاب دستاوردهای قابل اندازه گیری؛ احساس می کند خیلی ارزشمند است، با وجود اینکه توسط دیگران خودمحو، بی ملاحظه و متکبر دیده می شود.
سلوک میان فردی <sup>26</sup>	<i>بهره کشانه</i>	بازنمایی های اشیاء <sup>25</sup>	<i>غیر واقع بینانه</i>
	خود را حق به جانب میداند، توانایی همدلی ندارد، انتظار الطاف ویژه از دیگران دارد بدون اینکه مسئولیتی برای جبران متقابل احساس کند؛ به شکلی بی شرمانه احساسات دیگران را نادیده میگیرد و از آنها برای پیشرفت خود و ارضای تمایلات و خواسته هایش استفاده میکند.		بازنمایی های درونی شده متشکل از مقدار بیش از معمول تصورات غلط و خاطرات متغیر روابط گذشته است؛ تناقضات و سایقه های نپذیرفتنی هر جا که نیاز باشد به سهولت تغییر شکل داده میشوند، چنانکه برخی از آنها اغلب به شکلی مصنوعی خودنمایانه است.
سبک شناختی <sup>28</sup>	<i>انبساط پذیر</i>	ریخت شناسی ساختارها <sup>27</sup>	<i>ساختگی و کاذب</i>
	تخیلی غیرمنضبط دارد و غرق در خیالات خام و خودستایندۀ موفقیت، زیبایی و عشق است؛ حقیقت خارجی محدودیت چندانی برای وی ایجاد نمیکند، از حدود حقایق تجاوز میکند، و اغلب برای حفظ تصورات نادرستی که از خودش دارد دروغ میگوید.		ساختارهای زیربنایی مواجه و راهبردهای دفاعی سست و بی دوام و آشکار هستند، بیش از آنکه واقعاً اساسی و تحت کنترل و برنامه ریزی پویا باشند، در ظاهر این طور به نظر میرسند، تکانه ها را تنها به میزان کم تعدیل میکنند، نیازها را با کمترین اعمال محدودیت کانال دهی میکنند، و دنیایی درونی را به وجود می آورند که در آن تناقضها رد شده، شکستها با سرعت جبران میشوند و غرور فرد بدون تلاش از نو ابراز میشود.
مکانیزم	<i>دلیل تراشی</i>	خلق /	<i>بی قیدانه</i>

<sup>23</sup> Self-image

<sup>24</sup> Expressive behavior

<sup>25</sup> Object representations

<sup>26</sup> Interpersonal conduct

<sup>27</sup> Morphologic organization

<sup>28</sup> Cognitive style

تنظیم کننده <sup>30</sup>	خودش را فریب می دهد و قادر است به سهولت دلایلی قابل قبول و باور کردنی برای اعتبار بخشیدن به رفتارهای خودمحورانه و از نظر اجتماعی بی ملاحظه اش اختراع کند؛ عذر و بهانه هایی ارائه میدهد تا خود را در بهترین وضع ممکن نشان دهد ، حتی با وجود شکستها و کاستیهای آشکار.	سرشت <sup>29</sup>	حال و هوای کلی ای که از خود به نمایش میگذارد شامل بی قیدی، تشویش ناپذیری و آرامشی دروغین است، ظاهری خونسرد و غیرتأثیرپذیر و خوشبین و سبکبال دارد، مگر زمانی که اعتماد به نفس خودشیفته به لرزه انداخته شود، در این زمان خشم، شرم یا پوچی طی دوره کوتاهی نشان داده میشود.
------------------------------	---	--------------------	---

توجه : حوزه هایی که سایه زده شده اند ، برجسته ترین حوزه ها در نمای این شخصیت هستند.

<sup>29</sup> Mood/temperament

<sup>30</sup> Regulatory mechanism



## تفاوت با سایر شخصیت ها

همانند شخصیت هایی که در فصل های پیشین معرفی شدند ، خودشیفته نیز در خصوصیات زیادی با سایر طرح های شخصیتی اشتراک دارد. همانند قبل ، بررسی مدل تکاملی مربوط به اهمیت کارکردی این خصوصیات مشترک در کلیت شخصیت ، تمایز های مهمی را آشکار می سازد.

خودشیفته ها و شخصیت های نمایشی ، هر دو می توانند فریبنده باشند و هر دو از اینکه در مرکز توجه باشند لذت می برند. شخصیت نمایشی فعالانه و به طور دائمی در جستجوی توجه دیگران است ، و این کار را اغلب برای سرکوب کردن این حساس نه چندان قابل توجه اما آزردهنده که "خود" بی ارزش یا پوچ است انجام می دهد. متفکران روان پریشی مدعی هستند که خودشیفته نیز چنین احساسی را نسبت به خود دارد ، و از بزرگنمایی خود برای مخفی نگه داشتن این احساس عمیق حقارت استفاده می کند. اما تفاوت در این است که نمایشی ها خود را جذاب و اجتماعی می دانند ، در حالیکه خودشیفته ها خود را با استعداد و استثنایی می پندارند. در واقع آنها چنان احساس استثنایی بودن می کنند که از دیگران انتظار دارند آنها را درک کرده و تحسینی را نثارشان کنند که خودشیفته ها برای به دست آوردن آن هیچ تلاشی نکرده اند. اما وقتی اتفاقات طبق خواست آنها پیش نمی رود ، این افراد تنها با این هدف که دیگران را به جایی که توجه شان باید متمرکز باشد (یعنی بر خودشیفته) برگردانند با آنها گرمی نشان داده و می جوشند ؛ اما به محض رسیدن به هدفشان دوباره به جایگاه قبلی خود که دریافت کننده منفعل پرستش و ستایش است باز می گردند. درگیر شدن زیاد در روابط میان فردی در نظر آنها بیانگر وابستگی است ، و وابستگی ضعف است. به همین دلیل خودشیفته ها ترجیح می دهند خود را میرا از نیاز به روابط نگه دارند. در مقابل ، نمایشی ها بیچاره\_ وار ارتباط با دیگران را می طلبند و برای ایجاد "سرمایه ای از دل بستگی ها" که می تواند مورد استثمار قرار گیرد ، تلاش می کنند. به علاوه ، در بازه بهنجار ، نمایشی ها قادر هستند به گرمی احساسات خود را ابراز داشته و خود را در عرف و عادات و رسومات زندگی روزمره درگیر کنند. اما خودشیفته ها ورای عرف و عادات هستند. از نظر آنها تنها دیگران موظفند براساس قوانین زندگی کنند و متواضعانه خود را تسلیم استانداردها کنند. قوانینی که خودشیفته ها براساس آن زندگی می کنند قوانینی هستند که آنها به طور اتفاقی پذیرفته اند و یا اینکه خودشان خلقشان کرده اند.

خفیف شمردن استانداردهای مشترک زندگی اجتماعی منجر به بروز ابهاماتی در خصوص تمایز شخصیت های خودشیفته و ضد اجتماعی از یکدیگر می شود. هر دو گروه از دیگران به نفع خود بهره کشی می کنند. با این حال خودشیفته ها در انجام این کار منفعل هستند و از منافع به بازی گرفتن دیگران ناآگاه هستند. بهره کشی آنها از نوع بهره کشی های توطئه کارانه و عهدشکنانه شخصیت ضد اجتماعی نیست. به جای آن ، عقاید خودمحورانه آنها مبنی بر استحقاق مندی شان آنها را به این باور که دیگران صرفاً به آنها بدهکار هستند هدایت می کند ، در حالیکه شخصیت ضد اجتماعی عمداً حقه باز و بیرحم است. به علاوه ، این دو اختلال در نگاه روزمره شان به دنیا تفاوت زیادی با هم دارند. خودشیفته رفتاری همراه با خونسردی بی قیدانه ای از خود نشان می دهد و خود را ورای فشارهای زندگی روزمره می بیند. در مقابل ، ضد اجتماعی دنیا را به عنوان مکانی

ذاتاً متخاصم می نگرد که در آن هر کس یک پرخاشگر بالقوه است و عصبانیت تکانشی به عنوان هدفی کارکردی عمل می کند : بهترین دفاع ، یک حمله خوب است. بنابراین ، خودشیفته ها دیگران را به ستایش و پرستش خود فرا می خوانند و از طریق برتر بودنشان در جستجوی احترام هستند ؛ ضداجتماعی ها اغلب مرزهای مشخصی را برای حریم خود تعیین می کنند و از طریق ایجاد ترس در دیگران برای خود کسب احترام می کنند.

این دو اختلال علی رغم تفاوت هایشان می توانند با هم رخ دهند (بخش "خودشیفته غیراخلاقمند" در ابتدای این فصل و نیز "ضداجتماعی طمع کار" در فصل 5 ، دو توصیف از این گونه ها را شامل می شوند). آنچه حاصل می شود بدترین خصوصیات هر دو را با هم ترکیب می کند ، که عواقب بسیار بدی نیز برای جامعه دارد. هنگامی که خودمحوری ، عدم همدلی و احساس برتری خودشیفته با تکانشگری ، حقه بازی و تمایلات مجرمانه ضداجتماعی مخلوط می شود ، حاصل کار یک جامعه ستیز (سایکوپات) است ، که برای ارضای تکانه های خودخواهانه اش به هر وسیله ای متوسل می شود ، بدون اینکه کوچکترین همدلی یا ندامتی از خود نشان دهد. هنگامی که احساس برتری خودشیفته نیز به شکل ویژه ای آشکار باشد ، چنین افرادی احساس خود را مبنی بر داشتن قدرت تام ، با بهره کشی از افراد عام که تنها به جرم معمولی بودن در خور تحقیر و اهانت هستند ، محقق می سازند.

خودشیفته ها همچنین در خصوصیات زیادی با شخصیت پارانوییدی اشتراک دارند. در حالیکه خودشیفته ها دیگران را به سوی خود می کشند ، پارانوییدی ها برای دفاع از خودمختاری شان خود را از دیگران جدا می کنند. در حالیکه خودشیفته ها غرق در خیالات نبوغ یا موفقیت نامحدود هستند ، پارانوییدی ها دائماً در فکر حفاظت از مرزهای محکم شان هستند زیرا تلاش دارند در حالتی متعادل و پایدار باقی بمانند تا از این طریق از زوال بیشتر ناشی از روان پریشی جلوگیری کنند. در حالیکه خودشیفته ها وفاداری و تحسین را در دیگران فرا می خوانند ، پارانوییدی ها به دیگران مشکوک و بدگمان هستند و متقابلاً سوء ظن را در دیگران نیز القا می کنند. و در انتها اینک در حالیکه خودشیفته ها عموماً ظاهری خونسرد داشته و علاقه ای به برقراری رابطه دوستانه با دیگران ندارند ، پارانوییدی ها اغلب زود عصبانی می شوند ، اهل دعوا هستند و از تمام داده های موجود برای حمایت از عقاید خاصشان که حاکی از تصور تحت تعقیب بودن یا هدف توطئه قرار گرفتن است ، استفاده می کنند.

آخرین شخصیتی که خودشیفته اشتراکاتی با آن دارد ، آزارگری (سادیستی) است. بهره کشی منفعلانه خودشیفته اغلب با بهره کشی فعالانه آزارگر اشتباه گرفته می شود. در مورد خودشیفته ، بهره کشی به عنوان فرع بر و تابع خودمحوریت این افراد است. در مقابل ، آزارگر بر دیگران به صورت خودآگاهانه مسلط می شود و عمداً سناریوهایی را به منظور خوار کردن دیگران ترتیب می دهد تا از این طریق ، با توسل به زور و اجبار ، بخش خودآگاه وجود آنها را متقاعد کند که جایگاهی حقیر دارند. خودشیفته می خواهد شما او را پرستش کنید ؛ آزارگر در پی آن است که دیگران را وادارد از ناتوانی خودشان رنج بکشند. به علاوه ، در حالیکه شخصیت آزارگر خصلتی ویرانگر و ظالم دارد و از مشاهده رنج کشیدن دیگران لذت می برد ، خودشیفته ها فقط هنگامی خشمگین می شوند که احساس ویژه بودن آنها به خطر افتاده باشد. در غیر این صورت ، خودشیفته ها علاقمند

هستند با بی تفاوتی ملایمی به پیش روند ، بزرگی قلمرو سلطه خود را اندازه بگیرند و از دیگران انتظار داشته باشند از آنجا که دارای شأن پایین تر بوده و به خودشیفته "بدهکار" هستند ، به او تکریم نموده و اسباب آسایش وی را فراهم نمایند. اگر لئوناردو به اسپانیا بازگردد ، وی دقیقاً با چنین طرز فکری همین کار را انجام خواهد داد.

## تمرکز بر کیفیت زندگی جنسی

### چه کسی خیانت خواهد کرد؟

#### کدام خصوصیات شخصیتی در وفاداری مؤثر است؟

آیا شخصیت تعیین می کند که چه کسی احتمالاً بی وفا خواهد بود و چه کسی نه؟ این طور به نظر می رسد. دی ام باس و شاکلفورد (1997) رابطه بین تعدادی از خصوصیات شخصیتی مختلف را با بی وفایی در زوج هایی که تازه ازدواج کرده بودند بررسی قرار دادند. پس از تکمیل پرسشنامه های شخصیت در خانه - که گزارشی از شخصیت فرد توسط خود وی را در اختیار می گذارند ، از افراد مورد آزمایش خواسته شد که به آزمایشگاه بیایند و احتمال درگیر شدن خودشان و همسرشان را در هر یک از شش سطحی که بیانگر میزان علاقه به روابط خارج از چارچوب ازدواج است برآورد کنند. این شش سطح عبارت بودند از : لاس زدن ، بوسیدن با حرارت و علاقه شدید ، یک قرار ملاقات عاشقانه ، یک شب با هم بودن ، رابطه ای کوتاه مدت ، و یا یک رابطه جدی. همچنین به عنوان بخشی از فرآیند ارزیابی ، این افراد درباره میزان خودشیفتگی خود و نیز همسرشان گزارش دادند.

نتایج حاکی از وجود همبستگی ای قوی بین وظیفه شناسی و میزان علاقه به روابط خارج از زناشویی بود. این یافته را که چندان هم دور از انتظار نبود ، می توان با در نظر گرفتن وظیفه شناسی به عنوان تمایل به انجام کار درست ، فرونشاندن تکانه ها و برجسته ساختن استانداردهای اجتماعی در ذهن توجیه کرد. افراد تحت آزمایشی که از نظر میزان وظیفه شناسی در سطح پایینی بودند ، احتمال درگیر شدن خود در رفتارهای خارج زناشویی را بالاتر از سایرین تخمین زدند. به علاوه ، همسران این افراد نیز همین ارزیابی را در مورد آنان داشتند.

خصوصیت شخصیتی دیگری که با میزان علاقه به روابط خارج زناشویی ارتباط داشت خودشیفتگی بود. و این موضوع هم در مورد مردان و هم در مورد زنان صادق بود. از آنجا که خودشیفتگی را می توان به صورت تمرکز بر علایق "خود" تصور کرد ، چنین نتیجه ای از پیش انتظار می رفت. اما یافته شگفت آور این بود که همبستگی بین خودشیفتگی و علاقه به روابط خارج زناشویی در مورد زنان قوی تر از مردان بود و این نتیجه در هر شش سطح رفتار (که در پاراگراف قبل ذکر شد) ، صادق بود و به خصوص برای لاس زدن ، قرار ملاقات عاشقانه و یک رابطه کوتاه مدت بالا بود. شاید شگفت آورتر از آن ، رسیدن به این یافته باشد که تخمین شوهران درباره خانم هایشان با نظر خود آن زنها تطابق داشت. و این بدین معنی است که شوهران تاحدی قادر بودند براساس شخصیت خانم هایشان پیش بینی کنند که آیا این خانم ها به ایشان خیانت خواهند کرد یا خیر.

برای هر کسی که به دنبال پیشاپیش متمایز کردن خیانتکاران از غیرخیانتکاران ، براساس ویژگیهای شخصیتی شان باشد ، ترکیبی از وظیفه شناسی کم و خودشیفتگی زیاد می تواند به خصوص معیار مناسبی برای پیش بینی میزان علاقه به روابط خارج زناشویی مورد استفاده قرار گیرد. افرادی که این دو ویژگی را همزمان داشته باشند بیشتر احتمال دارد که بر تمایلات خودشان تمرکز کنند ، حتی تا بدان جا که استانداردهای اجتماعی را نادیده گرفته و براساس تکانه های شخصی شان رفتار کنند.

## مسیرهای منتهی به ظهور علایم

رونینگستام (1996) در بررسی بیش از صد مطالعه ای که روی وقوع همزمان خودشیفتگی و اختلال شخصیت خودشیفته با بیماری های روانی مهم انجام داده ، دریافته است که خودشیفتگی به هیچ اختلال محور I خاصی به نحو سامان مند مرتبط نیست. بلکه ، به نظر می رسد که شخصیت خودشیفته تنها در نحوه تظاهر اختلالات محور I که در یک فرد پرورش یافته باشند ، تأثیر منفی می گذارد. اگر چه مواردی مثل داشتن انرژی ، تسلط و علاقه به شنیدن خود در حال حرف زدن می تواند بیانگر رابطه ای اساساً زیستی بین شخصیت خودشیفته و اختلال دوقطبی باشد ، استورمبرگ ، رونینگسام ، گاندرسون و توهن (1998) دریافته اند که بیماران دوقطبی عمده معیارهای خودشیفتگی مرضی را تنها در زمانی که در مرحله شیدایی هستند از خود بروز می دهند. در زمانهایی که افراد مبتلا به این اختلال در دوران شیدایی قرار ندارند ، سطح خودشیفتگی مرضی آنها بالاتر از سایر بیماران روانی نیست. برخی گزارش ها حاکی از آن است که اختلال شخصیت خودشیفته می تواند شدت اختلال استرس پس از سانحه را افزایش دهد. (ب. جانسون ، 1995) ، شاید به این دلیل که فرد خودشیفته که می پندارد دارای قدرت تام است به دفعات با شواهد فناپذیری خودش مواجه می شود ( به مطلبی که تحت عنوان "تمرکز بر آسیب شناسی : خودشیفتگی و استرس پس از سانحه" آورده شده است مراجعه کنید). در حالیکه پاراگراف های بعدی را می خوانید تلاش کنید به رابطه بین شخصیت و علامت پی ببرید.

## اختلالات اضطرابی

نظر به انگاره ای که خودشیفته ها از قدرت ، توانایی و اعتماد به نفس در ذهن خود دارند ، چنین برداشت می کنیم که نرخ گزارش شده اختلالات اضطرابی در میان خودشیفته ها احتمالاً باید پایین تر از سایر شخصیت ها باشد. با این وجود ، خودشیفته ها در رابطه با احساسات درونی حقارت یا شرم و گناه ، اختلالات اضطرابی را تجربه می کنند ، اما احتمال کمی وجود دارد که برای برطرف کردن این علایم تقاضای کمک کنند. در مورد شخصیت وسواسی ، یک مسیر مهم به اختلال وسواس فکری - عملی ، اختصاص دادن بخش عظیمی از فکر به نگرانی های مرتبط با کامل بودن است. خودشیفته ها از این لحاظ به وسواسی ها شبیه هستند ، با این تفاوت که افکار وسواس گونه خودشیفته ها سرشار از این ترس است که کمال "خود" لکه دار شده باشد. اما افکار وسواسی ها اغلب مرتبط با ترس از محکوم شدن و مورد توبیخ قرار گرفتن است ، و یا ترس از اینکه از محدودیت هایی که خودشان به خود تحمیل کرده اند تخطی کنند ، در حالیکه خودشیفته ها به هیچ وجه مایل نیستند خود را محدود کنند. افکار وسواسی همچنین ممکن است بیانگر نیاز وی به باخبر بودن از همه چیز و تحت کنترل داشتن همه چیز باشد (گلیچهاوف - هرگس و ولز ، 1995). ترس اجتماعی می تواند ناشی از تجربه کردن شرم باشد ، که در آن ناتوانی یا کمبودهای خودشیفته به نحوی به گوش مردم برسد.

### خودشیفتگی و استرس پس از سانحه

#### احساس برتری و آسیب پذیری

در خیال خود تصور کنید که شما و خانواده تان در یک روستای کوچک پایین رودخانه زندگی می کردید که فاصله کمی با یک سد بزرگ نیز داشت. حالا تصور کنید که ناگهان سد شکست ، نیمی از ساکنان آن روستا زنده ماندند و نیم دیگر غرق شدند و یا زیر آوار جان باختند. تصور کنید که شما این صحنه را مشاهده کردید که آب مادران را با خود برد. اگر شما زنده مانده باشید ، به این معنی است که واقعه ای آسیب زا را که خارج از بازه تجربه های معمول انسانی است از سر گذرانده اید. خاطرات مربوط به از دست رفتگانی که دوستشان می داشتید می توانند به افکار روزانه شما هجوم بیاورند ، رؤیاهایتان را به کابوس بدل کنند و ضربان قلبتان را افزایش دهند. ممکن است آن واقعه را بارها و بارها از نو تجربه کنید و خود را در پایان دادن به این وضعیت ناتوان ببابید. سربازان بازمانده جنگ ، قربانیان تجاوز جنسی ، و حتی کسانی که فرد دیگری را در حال رنج کشیدن از آسیب فیزیکی جدی مشاهده کرده باشند ، اغلب مبتلا به اختلال استرس پس از سانحه (PTSD) تشخیص داده می شوند. با این وجود ، از میان کسانی که واقعه آسیب زای یکسانی را تجربه کرده باشند تنها تعدادی به اختلال استرس پس از سانحه مبتلا خواهند شد. آن واقعه هر چه که بوده باشد ، اکنون متخصصان بالینی می دانند که تأثیرات آن باید در متن کلی شخصیت تفسیر شود.

سبک خودشیفته از جمله ویژگیهایی است که آسیب پذیری در برابر PTSD را افزایش می دهد (ب. جانسون ، 1995). اما چرا خودشیفته ها آسیب پذیر هستند؟ به یاد بیاورید که خودشیفته ها از خود بزرگ بینی و قدرتمندی تام به عنوان دفاعی علیه خودپنداره شکننده شان که دربرگیرنده احساساتی توخالی از ارزشمندی خود است استفاده می کنند. به علاوه ، برتری آنها این باور را در آنان ایجاد می کند که در برابر بدشانسی هایی که دیگران را دچار می کند مصونیت دارند. و این گونه می اندیشند که امکان ندارد در گردبادی از حوادث غیرقابل کنترل به همراه آدمهای پست گرفتار آیند.

حوادث آسیب زا این فرضها را در هم می کوبند. به طور نمونه ، در میان آن دسته از سربازان بازمانده ای که به استرس پس از سانحه دچار شده و در بیمارستان بستری نیستند ، خصلت های خوشیفتگی از رایج ترین خصلت ها هستند (کراسبی و هال ، 1992). فرد خودشیفته به جای اینکه مصون در برابر آسیبها و فناپذیر باشد ، درست مانند هر کس دیگر است : ذره ای ناچیز در دنیای بزرگ هستی ، که احتمال مواجهه وی با فاجعه یا مرگ مقداری صرفاً تصادفی است. این موضوع که هیچ کس استثنا نیست شاهد محکمی است بر اینکه خودشیفته ها آن اشخاص ویژه ای که خودشان باور دارند هستند نمی باشند. کارن (1994) بیان می دارد که در میان بازماندگان نظامی آنهایی که دچار استرس پس از سانحه شده اند ، به مقدار زیاد از آن مرد جنگی آرمانی ای که آرزو داشتند باشند فاصله گرفته اند. با علم به این موضوع که خودشیفته ها در آرمانی سازی از خود به صورت فردی که به طرز غیرعادی باهوش ، موفق و مورد تحسین است شهرت دارند ، می توانیم تصور کنیم که حوادث آسیب زا چگونه حبابی را که این خودشیفته ها با خیالاتشان ساخته اند می ترکاند. در نتیجه فرد به شیوه ای که با نظر به نیازهای این تیپ شخصیت بسیار مخرب است ، سر عقل آورده می شود. پرسشی که قربانی به دفعات از خود می پرسد این است : "چرا من؟" ، و این پرسش می تواند افرادی را که دارای سبک خودشیفته هستند در معرض هجوم احساسات خشم و عصبانیت شدید قرار دهد. چرا که این افراد خود را مستحق برخوردی بهتر از جانب عالم هستی می دانند.

## اختلالات خلقی

به طور کلی ، خودبزرگنمایی دفاعی طرح شخصیت خودشیفته توانایی شگفت آوری را در آنها برای مقابله با اختلالات افسردگی ایجاد می کند. از این گذشته ، خودشیفته ها در کوچک جلوه دادن کمبودها و مبالغه کردن در دستاوردهای واقعی استناد هستند. با توجه به مهارت آنها در تحت نفوذ قرار دادن کسانی که نیازهایشان را برطرف می کنند ، این طور نتیجه می گیریم که پیش از آنکه خودشیفته ها احساس ناامیدی یا درماندگی کنند باید لایه های متعددی از دفاع هایشان فرو ریزد. بنابراین تعجبی ندارد که در میان این افراد علایم افسردگی خفیف شایع تر از دوره های افسردگی حاد باشد.

خودشیفته های جبران گر ممکن است اطلاع مخفی اندکی از نقش حفاظتی ای که خود بزرگ بینی شان بازی می کند داشته باشند ، اما خودشیفته های دیگر به احتمال زیاد قادر به کسب چنین بینشی نمی باشند. اگرچه بسیاری از خودشیفته ها در واقعیت هوشمندی و استعدادهایی دارند ، اما برخی هرگز به موفقیت چندانی نمی رسند و به جای آن در فضایی موهومی از ویژه بودن و استحقاق مندی لنگ لنگان به پیش می روند. از آنجا که این افراد از به معرض آزمایش گذاشتن کفایت مندی شان می ترسند ، صرفاً تصویری موهومی از توانایی را از خود به نمایش می گذارند ، و در زمانهایی که پای دستاوردهایی حقیقی در میان است ، یواشکی و آرام خود را پشت دیگران جا می دهند. هر چه با گذشت زمان فاصله بین حقیقت با آنچه که این افراد نمایش می دهند بیشتر می شود ، کمبودهایشان نیز آشکارتر شده و برتری آنها را که دیرزمانی اساس هویت شان را تشکیل می داده است بیش از همیشه در معرض تردید و پرسش قرار می دهد. سرانجام ، کار طاقت فرسای نگهداری از "خود" بدلی ، تظاهرات توانایی یا نبوغ را به احساسات عمیق حقه بازی و پوچی تبدیل می کند. آن خودشیفته هایی که حق به جانب تر هستند ، به گونه ای که انتظار دارند تمام دنیا دست به سینه در خدمت آنها باشند ، ممکن است در نهایت دریابند که دیگران با کار و تلاش زیاد در حال پیشرفت هستند و از این رو قادر به سرکوب حسادت و خشم خود نسبت به آنها نباشند. تا اینکه تصویر موهومی شروع به تحلیل رفتن می کند ، اطمینان جای خود را به تردید می دهد ، و برتری به احساسات تکراری و آزاردهنده خودفریبی. جرالده به سادگی ممکن است این مسیر را طی کند. وی تا همین الان هم چند بار کارخانه محل کار خود را تغییر داده ، و همچنان با مشکلاتی دست به گریبان است. بالاخره زمانی این بالون خواهد ترکید.

احساسات افسردگی ممکن است به نحو آشکاری ابراز شوند و با کج خلقی و تحریک پذیری همراه باشند ، یا به عنوان بهانه ای برای توجیه کمبودهای فعلی مورد استفاده ابزاری قرار گیرند. از آنجا که خودشیفته ها دیگران را تحت کنترل خود دارند و انتظار دارند که توسط آنها مورد مراقبت و رسیدگی شدید قرار گیرند ، ممکن است گلایه کنند که مراقبانشان به اندازه کافی حمایت کننده نیستند و یا موظف بودند آنان را از کاستی هایشان نجات دهند. کسانی که شاهد شرم و خفت آنان بوده اند ممکن است صرفاً به جرم مشاهده کردن درماندگی و ناکارآمدی آنها مورد اهانت قرار گیرند. اگر شکست هایشان برای مدت طولانی ادامه یابند ، ممکن است سرانجام زمینه هایی را که زمانی در آنها از خود توانایی نشان داده اند بی ارزش تلقی کنند. کرنبرگ (1975) یک نمونه از آن را در یک چهره سیاسی سرشناس توصیف کرده است ، کسی که :

افسرده شد و احساسات عمیق شکست و خفت را پرورش داد که با خیالاتی همراه بود که در آن رقبای سیاسی اش با رضایت خاطر به شکست وی می نگریستند و پوزخند می زدند ... او بازنشسته شده ، اما به تدریج زمینه هایی از علوم سیاسی را که زمانی در آن متخصص بود بی ارزش شمرد ... نوعی خفیف شماری به شیوه خودشیفته ها که شامل حال زمینه ای می شد که وی دیگر در آن فاتح نبود ، و این کار باعث شد وی علاقه خود را به طور کلی در مسائل حرفه ای ، فرهنگی و معنوی از دست بدهد. (ص 311)

افسردگی های حاد ممکن است در پی ضربه های غیر قابل جبرانی که در ملا عام به عزت نفس آنان وارد شده است رخ دهند.

بنابراین برای خودشیفته ها ، خود بزرگ بینی و افسردگی دو روی یک سکه هستند. اگر آنها بتوانند خودشان را قانع کنند که کمال و قدرتمندی تام قابل تحقق است ، دفاع های خود بزرگ بینانه شان مستحکم و پابرجا باقی می ماند. در غیر این صورت این احساس در آنان پدید می آید که "ذاتاً دارای نقص هستند ، نه اینکه انسانی جایز الخطا باشند" (مک ویلیامز ، 1994 ، ص 174). تهدیدهایی که متوجه عزت نفس هستند احتمالاً در نیمه دوم عمر ، خطر بیشتری برای فرد تلقی می شوند ، چرا که جوانی ، زیبایی و انرژی در اثر کهولت سن ناپدید شده اند. در مواجهه با مرحله انسجام در برابر ناامیدی اریکسون (1959) ، برخی به این نتیجه می رسند که سرتاسر زندگیشان یک تظاهر تقلبی بوده است و عمرشان را از پی نادرستی یک تصویر موهومی خودساخته هدر داده اند. بسیاری از این افراد توسط احساسات ناشی از شرم مغلوب می شوند و افکار خودکشی به سرشان می زند. برخی تلاش هایی تکانشی انجام می دهند ، و تعدادی نیز موفق می شوند.

### اختلالات هذیانی

وقتی خودشیفته ها رو در روی شکست ها یا وقایع تلخ متعدد و غیر قابل انکار قرار می گیرند ، به طور خودکار آن ها را به دخالت نیروهایی خارج از "خود" نسبت می دهند ، کاری که پایه و اساس اختلال هذیانی و پارانوییدی است. خودشیفته ها که به خیالات خود بزرگ بین حساس هستند و علاقه ای به پذیرش قضاوت های حقیقی ندارند ، گاهی خود را از اثرات اصلاح گرانه تفکر مشارکتی دور نگه می دارند. در حالی که ترس باعث می شود آنها به دنیای خیالی و ساختگی خصوصی خود پناه ببرند ، ممکن است تماس خود را با واقعیت از دست بدهند و شروع به تفکر به شیوه های عجیب و غریب و منحرف نمایند. از آنجا که خودشیفته خود را باهوش و برتر می داند ، واضح است که تنها موجودی که به همان اندازه با استعداد اما بد ذات و بدخواه باشد ممکن است بتواند بر سر راه موفقیت شان مانع ایجاد کند. این خودشیفته ها در رفتارهای جزئی و بی ارزش دیگران معانی پنهان و خصومت آمیز می یابند و قانع می شوند که پشت رفتارهای بی قصد و غرض دیگران سوء نیت ها ، انگیزه های معاندانه و طرح های پیچیده وجود دارد. چنین هذیان های توطئه نمود آخرین تلاش های خودشیفته برای حفاظت از خود پرمطراق از فروریختگی کامل است و بین خودشیفتگی مرضی و اختلالات هذیانی و پارانوییدی پیوستگی برقرار می کند.



در واقع در برخی موارد ، پارانوئیدی ، خودشیفته ای از آب در می آید که عزت نفس پف\_ کرده اش به دفعات و یا به مقدار زیاد ضربه خورده و سست شده ، که عامل آن شاید مواجهات معمولی با واقعیت بوده باشد و یا همکارانی که به طور پنهانی در میان خودشان تصمیم گرفتند اسباب شکست یک همکار یا ناظر غیر قابل تحمل را فراهم سازند. در اینجا علائم پارانوئیدی بیانگر نوعی سازگاری دفاعی با محیط هستند که خودشیفته را به طور اساسی تهدید می کند. کیفیت پارانوئیدی ممکن است در قالب این باور ابراز شود که دیگران برای محروم کردن این افراد از احساس ویژه بودن شان توطئه کرده و یا می خواهند به نحوی از طریق تقلب آنها را از رسیدن به دستاوردی بزرگ بازدارند ، که این تأییدی بر نبوغ خودشیفته ها است. برای نمونه ، چنین فردی ممکن است ادعا کند که همکارانش ایده های اولیه اختراعی را که می توانست منبعی نامحدود و سالم از انرژی را برای دنیا فراهم کند دزدیده اند. همچنان که فرد تحت استرس بیشتری قرار می گیرد ، تفاوت بین باور به اینکه دیگران به شما حسادت می ورزند و این باور که دیگران فعالانه تلاش می کنند اسباب شکست شما را فراهم کنند نسبتاً باریک می شود. می توانیم تصور کنیم که وضعیتی که توصیف آن رفت به سر جرالد بیاید ، کسی که همین الان هم باور دارد که کارمندان به او حسادت می کنند و می خواهند که او اخراج شود.

### **سوء مصرف مواد**

بین خصوصیات خودشیفتگی و سوء مصرف الکل ، افیون ها (کالسین ، فلمینگ ، ولز و ساکسون ، 1996) ، کوکائین و مواد محرک (مارلوف ، هازبند ، لمب و کیربی ، 1995 ؛ مک ماهون و ریچاردز ، 1996) و سایر مواد ، مکرراً ارتباطاتی مشاهده شده است. اگرچه انگیزه هایی که سوء مصرف مواد را باعث می شوند اغلب پیچیده هستند ، با این حال دو امکان محتمل به نظر می رسد. اول اینکه ، سوء مصرف الکل و سایر مواد اغلب راه فراری از احساسات دردناک هستند. خودشیفته ها که حرمت نفس شان تحت فشار فراوان قرار گرفته ، با ضعیف کردن آگاهی خود از طریق مصرف مواد می توانند موقتاً احساسات دردناک حقارت و تردید به خود را به کناری نهند. در حقیقت ، با کنار گذاشتن واقعیت ، برخی از خودشیفته ها ممکن است واقعاً تصورات موهومی عزیزداشته خود را که سرشار از برتری و توانایی هستند ، برای مدتی از نو برقرار سازند. ضعیف و بی اثر کردن منفی ها و دوباره بازگرداندن مثبت ها دو چیزی هستند که باعث می شوند سوء مصرف مواد به طور فزاینده ای پاداش دهنده باشد. با این حال ، سوء مصرف مواد به در دسترس بودن ، فشارهای گروه همسالان و عوامل شخصیتی نیز بستگی دارد. احساس قدرت و اعتماد به نفس مرتبط با کوکائین یا مشتقاتش بدنام و مایه رسوایی است ، اما الکل قانونی و ارزان تر است و راحت تر می توان آن را تهیه کرد. حتی در جایی که خصوصیات خودشیفتگی نسبت به اختلال شخصیت ضد اجتماعی در درجه دوم قرار دارد ، تحقیقات نشان داده است که سوء مصرف مواد ممکن است شدت یابد (مک ماهون ، مالوف و پندو ، 1998).

در مورد چیس ، ما با نمونه ای از اختلال شخصیت خودشیفته سر و کار داریم که در آن سوء مصرف مواد نقش مهمی بر عهده دارد. چیس همانند سایر خودشیفته ها خود بزرگ بین و حق به جانب است. وی می پندارد که روزی رمانش به موفقیتی بی کم و کاست و

بزرگ تبدیل خواهد شد. به همین دلیل خود را موجه می داند که تمام وقتش را به کار کردن روی این رمان بگذراند و وقتی را به بودن با همسرش اختصاص ندهد. بی اعتنا به این موضوع ، از همسرش انتظار دارد که تک تک نیازهایش را برآورده کند ، تا جایی که "برده جنسی" وی باشد. اگر چیس کمتر از لئوناردو و یا جرالد خودشیفته مرضی به نظر می رسد ، به این دلیل است که تزلزل و نگرانی هایش به آگاهی هوشیار نزدیکتر هستند و خود بزرگ بینی اش را قدری تعدیل می کنند. به علاوه ، مادر جرالد یک استاندارد بالا را برای وی تعیین کرد ، و جرالد دائماً در تلاش است تا صحت ایمان مادرش به خود را به اثبات برساند. والدین چیس ، حداقل پدرش ، آشکارا به طور همزمان هم او را تمجید کرده و بالا می بردند و هم تحقیر می کردند. در نتیجه ، شخصیت چیس حالتی دوگانه پیدا کرده است. از سویی یک خود بزرگ بینی سطحی وی را شناور نگه می دارد ، و از سوی دیگر در زیر این نقاب ، وی نمی تواند تصمیم بگیرد که بالاخره پسری است که شگفتی می آفریند یا پسری است که بی دقتی ها و اشتباهات ابلهانه از وی سر می زند. صدای درونی شده پدر الکلی و تحقیرکننده اش وی را آزار می دهد و از درون پوچ می کند. چیس به طور افراطی می نوشد ، چرا که بخشی از وی پدرش را باور دارد. وی با درماندگی به دنبال آن است که از نسخه ای از واقعیت که صدای پدرش دائماً بر وی تحمیل می کند فرار کند ، واقعیتی که در آن چیس حقیر ، بی لیاقت و احتمالاً مایه شکست است ، تصویری که در تناقض با عملکرد "معمولاً" عالی چیس بود. در نتیجه ، نوشیدن وی اغلب اثری متناقض دارد که عبارتست از رهنمایدن او از شر تحقیرهایی که وی متوجه خودش می کند ، تحقیرهایی که چیس سپس به سمت همسرش جابجا می کند و او را هدف نطق های تند و طولانی ای قرار می دهد که بی شباهت به همان هایی که خودش به عنوان یک بچه تحمل کرده نیست.

خودشیفته ها اگر حتی مقداری معمولی از پاداش و تقویت دریافت کنند ، پایه و اساس لازم برای خودانگاره مبالغه شده شان را به دست می آورند، که این افراد را قادر می سازد در جامعه به صورت نسبتاً موفق عمل کنند. بیشتر خودشیفته ها قانع شده اند که می توانند امورات خود را به تنهایی بگذرانند ، و غرور آنها سبب می شود که آنان نقش معیوب بیمار را نپذیرند. بنابراین چیس از این لحاظ نمونه ای استثنایی محسوب می شود ، چرا که خودشیفته ها به ندرت به صورت داوطلبانه برای درمان اقدام می کنند. و آن خودشیفته هایی هم که این کار را می کنند تنها به دنبال "بهترین پزشک" می گردند ، کسی دارای موقعیتی ویژه که بتواند آنها را درک کند. هر کس دیگری در نظر آنان فاقد ارزش است. به هر حال ، خودشیفته هایی که در جستجوی درمان بر می آیند ، این کار را با نیت رهایی یافتن از احساسات مداوم و آزاردهنده پوچی و بی کفایتی انجام می دهند ، تا دوباره به وضعیت بزرگنمایانه سابقشان بازگردند. به عبارت دیگر خودشیفته ها نه به منظور درک "خود" ، بلکه به منظور عاری کردن "خود" از عیب و نقص به سراغ درمان می روند (مک ویلیامز ، 1994).

درماگر اهداف مختلفی را دنبال می کند. زمانی که این موضوع آشکار می شود ، خودشیفته ها ممکن است در برابر آزمایش های مربوط به تشخیص از خود مقاومت نشان دهند یا شاید تلاش کنند شایستگی درمانگر را زیر سؤال ببرند. آنها ممکن است از ابتدا فرض کنند که درمانگری که خودشان انتخاب کرده اند ، به سادگی تصدیق خواهد کرد که تمام مشکلات آنها ناشی از محدودیت های دیگران است. زمانی که هدف واقعی درمان برایشان هویدا می شود ، به احتمال زیاد فاصله ای قابل ملاحظه از درمانگر می گیرند ، در برابر دعوت به مکاشفات شخصی مقاومت کرده و از شنیدن هر گونه اظهارنظری که دلالت بر وجود کاستی یا نقصی در آنان داشته باشد خشمگین و آزرده می شوند. در نتیجه ، برخی از آنان برای مسلط شدن سخت تلاش می کنند و در پی آن هستند که در جنگ تفسیر کردن بر درمانگر خود پیروز شوند ؛ چه کسی می تواند طرف مقابل را عمیق تر کاوش کند؟ برخی دیگر فوراً درمان را قطع می کنند و هرگز هم باز نمی گردند. وجود عصبانیت های جنون آمیز در سابقه خودشیفته ها از پیش خبر از عدم مؤثر بودن درمان می دهد ؛ ظهور هر گونه شواهدی حاکی از نشان دادن توجه اصیل به دیگران می تواند نشانه خوبی باشد.

### تله های درمانی

به شکلی متناقض ، طبیعت بیشتر روابط درمانی بزرگترین مشکل بر سر راه درمان شخصیت خودشیفته است. بیشتر درمانگرها عادت دارند تشویق و حمایت های گرم برای بیماران خود فراهم کنند. هر چه درمانجو خودشیفته تر باشد ، احتمال بیشتری دارد که وی به این بخش مهم درمان پاسخ دهد. تحسین از جانب درمانگری حمایت کننده محمل گرمی را فراهم می کند که خودشیفته می تواند با موفقیت در آن بال و پر خود را بگسترده و مشکل نیز درست در همین جاست. اگر درمانگر بیش از حد حمایت کننده باشد ، خودشیفته ها پيله ای از تردید به خود به دور خودشان می تند و به ناگهان درمان

را ترک می کنند. شاید دیگر مردم نتوانند مشکل خود را حل کنند ، اما خودشیفته کسی است که می تواند از پس حل مشکل خود برآید. از سوی دیگر ممکن است خودشیفته ها حمایت های درمانگر را تقویت کننده و پاداش دهنده یافته و درمان را تا بی نهایت ادامه دهند ، و بدین ترتیب ریشه اختلال خود را دست نخورده باقی بگذارند. از آن بدتر اینکه ، اگر درمانگر نیز تا حدی خودشیفته باشد ، این دو نفر ممکن است جامعه کوچکی بر پایه تحسین دو طرفه نهان تشکیل بدهند ، بر لطافت طبع و هوشمندی روشنفکرانه یکدیگر اظهار نظر کنند و بر وضع دشوار افراد بیچاره ای که باقی توده بشریت را تشکیل می دهند اظهار تأسف کنند. اگر چنین اتفاقی بیفتد ، ایجاد تغییر غیر ممکن می شود.

تفسیر کردن ، با اینکه رویارویی کمتر رفتارهایشان را در بر می گیرد ، اغلب به همان اندازه مشکل زا می شود. اول اینکه ، هر تفسیری به طور ضمنی اشاره دارد به اینکه درمانگر اعتقاد دارد تفسیر باید انجام شود ، که این موضوع خود بیانگر آن است که خودشیفته مطلبی مهم را از قلم انداخته یا اینکه نیاز دارد تحت آموزش قرار گیرد. دوم اینکه ، درمانگر با هر گونه تلاش برای تفسیر کردن ، در پی آن است که خودشیفته را درک کند ، در حالیکه خودشیفته کسی است که باور دارد مشکلاتش بی همتاست و خودش فردی پیچیده تر از آن است که آدمهای فانی معمولی وی را دریابند. بنابراین ، برخی خودشیفته ها به این دلیل درمان را ترک می کنند که بسیار حساس هستند و در خفا از آن می ترسند که آسیب پذیری هایشان در طول درمان برملا شود ؛ برخی دیگر به این دلیل درمان را قطع می کنند که احساس می کنند رفتار و نگرش برترشان مورد اهانت قرار گرفته است.

به جای آن ممکن است درمان را ادامه دهند اما تجربه و توانمندی درمانگر را زیر سؤال برده و آن را بی ارزش بشمارند ، چرا که درمانگر اکنون به صف آدمهای عادی (به عبارت دیگر منتقدانشان) پیوسته است. چنین تکبری هم از "خود" محافظت می کند و هم در فضای میان فردی پرخاشگرانه محسوب می شود ، که یا درمانگر را با تهدید و ارباب به سکوت وا می دارد و یا رفتار درمانگر را به شکل نسخه دلخواه خودشیفته در می آورد : "من حرف می زنم ، تو گوش بده و خود را در تالووی شکوه من گرم کن ، مرا تحسین کن ، تعریف و تعارف به من تحویل بده. هر چیزی کمتر از این نه تنها نفرت انگیز است بلکه غیر واقع بینانه هم هست." و یا از آنجا که آنها پیش خود این گونه فرض می کنند که دیگران موظفند نیازهایشان را از قبل پیش بینی کنند ، تلاش در جهت تفسیر کردن ممکن است خودش به صورت تلاشی رقابت جویانه برای کنترل کردن تفسیر شود ، فرق نمی کند محتوای آن چه باشد. در پاسخ ، خودشیفته ها ممکن است از در مخالفت در آیند ، عصبانی شوند یا حتی جنون آمیز رفتار کنند. با توجه به مقاومت های واضح خودشیفته ها ، درمانگرها باید واکنش های متقابل خودشان را در برابر انتقال ها به دقت مد نظر قرار دهند: من نسبت به این درمانجو واقعاً چه احساسی دارم؟

## راهبردها و راهکارها

به همان دلیل که درمان تناقض آمیز است ، در محدوده یک خط باریک نیز مسیر خود را طی می کند. مرحله ابتدایی درمان باید پیوندی مؤثر و محکم بین درمانگر و درمانجو برقرار سازد. مواجه شدن پیش از موعد با طرح های ناسازگارانه به احتمال زیاد منجر به قطع

این رابطه می شود. از سوی دیگر ، بذل همدلی و توجه کافی به منظور بانگیزه کردن درمانجوها برای تداوم درمان ، حداقل تا زمانی که تغییری واقعی اتفاق بیفتد لازم است. رهایی نسبی از علایم افسردگی از طریق مرور دستاوردهای گذشته و کمک به خودشیفته ها برای متمرکز شدن بر خودشان میسر می شود. با این حال اگر درمانگر درمانجوها را بیش از حد تقویت کند ، آنان ممکن است به سرعت تا جایی به خود مغرور شوند که هر گونه انگیزه واقعی را برای تغییر کردن از دست بدهند. خودشیفته می پندارد که وی زمانی درمان می شود که تنها از علایم رهایی یافته باشد ، اما در این حالت آنچه که همچنان باقی می ماند شخصیتی بیمار است که در واقع مسئول تولید علایم است. از دید رویکرد میان فردی ، خودشیفته ها باید استحقاق مندی ، حسادت و خود بزرگ بینی مغرورانه خود را کاهش دهند. بنجامین (1996) معتقد است که چنین افرادی نیاز به همدلی آرام ، مداوم ، یکنواخت و دقیقی دارند که تجربه درونی ناخوشایندشان را انعکاس دهد ، و در عین حال آنان را نسبت به دلیل زیربنایی چنین تجربه ای آگاه سازد. خودشیفته ها در صورتی در جهت تغییر گام بر می دارند که باور کنند چنین تغییری پاسخ هایی مطلوب تر را در دیگران فرا می خواند. با این حال تصمیم گیری برای آنکه چه عناصری باید مورد تأکید و اعتباردهی قرار گیرند تصمیمی مهم است. برای نمونه ، حمایت از احساسات تکبری که به سوی رقبا هدف گیری شده است ، حضور حسادت ناآگاهانه را نادیده می گیرد ، و به این ترتیب در خدمت تقویت طرح شخصیت خودشیفته در می آید. به جای آن ، بنجامین (1996) پیشنهاد می کند که درمانگر افرادی را که در فرآیند بزرگ کردن درمانجو احساسات خود را کاملاً بر وی متمرکز کرده بوده اند شناسایی کند ، و نحوه نگرش آنها را با موقعیت فعلی مربوط سازد. اگر مادر کاملاً خود را برای درمانجو وقف کرده بوده ، درمانگر می تواند بپرسد : "اگر مادرت بفهمد که نام رقیب تو به تازگی در روزنامه درخشیده است چه ممکن است بگوید؟". ایده مطرح در اینجا این است که درمانجو با عدم موفقیت در راه رسیدن به چیزی که مادرش انتظار داشته که او بشود : بودن در مرکز عالم ، باعث شکست و سرافکندگی مادر شده است. با افزایش دادن آگاهی فرد نسبت به این ارتباط ، حسادت کاهش می یابد ، اگر فقط خودشیفته مشتاقانه در پی آن نباشد که به هر کسی آن همه کنترل بر دنیای درونی خودش بدهد بخش مهمی از مشکل وی حل می شود. بنجامین نمونه دیگری از یک خودشیفته را ارائه می کند که یک روز بعدازظهر به این علت که همسرش هنگام بازگشت وی از محل کارش به خانه ، جلوی در به استقبالش نرفته بود به شدت از دست وی عصبانی شد. اگر این شوهر بتواند درک کند که غذای شام در حال سوختن بود ، وی قادر خواهد شد بر آسیب پذیری خود که از نیاز وی به تحسین و توجه دائمی همسرش ناشی می شود فائق آید. بسیاری از پیشنهادات بنجامین (1996) ریشه در رویکرد متناقض به درمان دارند و اختلال را از درون فرو می پاشانند. با ترسیم خود بزرگ بینی به عنوان یک نیاز ، با خودانگاره ای سرشار از قدرت و قاطعیت شخصی در تضاد قرار می گیرد. بنا به نظر بنجامین ، درمانگر می تواند با به عهده گرفتن مسئولیت اشتباهات کوچک ، با تمایل شخصیت خودشیفته به بیرونی کردن سرزنش مقابله کند. بنابراین خودشیفته فردی صاحب مقام را در مقابل خود می بیند که با نقص های انسانی خود مشکلی ندارد و نیازی به فرافکنی سرزنش به دیگران احساس نمی کند. درمانگر در نقش الگویی ظاهر می شود که به خودشیفته ها مسیری برای فرار از سابقه یادگیری اولیه شان نشان می دهد ، سابقه ای که در آن

بیشتر افراد به خاطر "کامل" بودنشان به صورت غیرشرطی تحسین می شدند و با کوچکترین نقص و کاستی خودرا سرتاپا شکست احساس می کردند. راهبردهای میان فردی دیگر نیز ممکن است مؤثر واقع شوند. درمانهای خانوادگی و زناشویی فرصتی را برای مذاکره هدایت شده با افراد مهم در زندگی فرد فراهم می کنند که به در هم شکستن طرحهایی که از رفتار خودشیفتگی پشتیبانی می کنند کمک می کند و نیز به تعاملاتی جدید و ارضاکنده تر می انجامد.

راهکارهای میان فردی باید با راهبردهای شناختی ترکیب شوند و به طور همزمان در جهت اهدافی مشابه به کار گرفته شوند. دی دیویس (در کتاب بک و سایرین ، 1990) این ایده را مطرح کرده است که افکار خودکار خودشیفته ها همراه با علایم افسردگی ، حول رؤیاهای و انتظارات برآورده نشده ، کاستی های دیگران و بی همتایی ناامیدی خودشیفته ها می گردند ، به نحوی که گویی خودشیفته ها اولین انسانهایی هستند که افسرده شده اند. وی بیان می کند که اگرچه اهداف بلندمدت درمان از یک درمانجو به درمانجوی دیگر فرق می کنند ، اما این اهداف با احتمال زیاد "سازگار کردن نگاه اغراق آمیز بیمار به خودش ، محدود کردن تمرکز شناختی بر ارزیابی دیگران ، مدیریت بهتر واکنش های عاطفی به ارزیابی ها و از بین بردن رفتار بهره کشانه" را شامل می شوند (ص 248). خود بزرگ بینی و نوسان بین مفهومی تماماً خوب و مفهومی تماماً بد از "خود" ، تحریفات شناختی ای هستند که باید تصحیح شوند تا خودانگاره ای واقع بینانه تر ، مستحکم تر و منسجم تر تشکیل شود.

دیویس همچنین معتقد است که خیالات غیر واقعی باید با تفکر درباره پاداش های نهفته در دستاوردهایی که راحت تر قابل دستیابی هستند جایگزین شود. به طور نمونه ، به جای تبدیل شدن به یک ستاره دنیای موسیقی راک ، فرد می تواند در یک گروه محلی نوازندگی کند. چنان خیالاتی در اثر تکرار زیاد چنان در ذهن فرد خوشیفته واقعی می نمایند که حساسیت فرد را نسبت به احتمال شکست از بین می برند ، در حالی که عزت نفس وی را افزایش می دهند. باورهای دیگری را می توان به عنوان جایگزین هایی کارکردی برای باورهای ناسازگازانه در سیستم فکری فرد گنجانند. برای نمونه ، این باور سازگازانه را که "یک نفر می تواند مانند هر کس دیگر انسان باشد ، و یکتا بودن خود را هم حفظ کند" می توان مثال زد (ذکر شده در بک و سایرین ، 1990 ، ص 249). به علاوه دیویس پیشنهاد می کند که خودشیفته ها به جای آن که خود را نسبت به دیگران بالا ببرند ، باید به دنبال شباهت های فردی بگردند. پیدا کردن مشترکاتی با دیگران ، پایه و اساس لازم را برای همدلی با آنان فراهم می کند. برای پرورش همدلی بیشتر ، نقش بازی کردن نیز می تواند برای کمک به خودشیفته ها مورد استفاده قرار گیرد ، تا از این طریق به آنان کمک کند تا به طور دقیق عواطف دیگران را درک کرده و عقایدی را مبنی بر مهم بودن آنان پرورش دهند. به علاوه ، راههای دیگری را نیز می توان برای برقرار کردن ارتباط مؤثر با دیگران پیشنهاد کرد ، شاید انجام دادن کاری به سادگی بر زبان آوردن کلامی تحسین آمیز درباره یک نفر آغاز خوبی باشد.

درمان روان پویشی شخصیت خودشیفته عموماً مبتنی بر فرمول بندی کرنبرگ یا کوهات می باشد. کرنبرگ (1984) روان درمانی ای بیانی را توصیف می کند که بیشتر مبتنی بر مواجهه است ، و هدف آن این است که به درمانجوها کمک کند ریشه عصبانیت خودآگاه و ناخودآگاه خود را دریابند ، انتقال منفی به درمانگر را بررسی کنند و استفاده از دفاع هایی

مانند دو پاره سازی<sup>31</sup> ، فرافکنی و همانندسازی فرافکنانه را زیر نظر بگیرند. این رویکرد بر پایه نظریه کرنبرگ قرار دارد ، که در آن "خود" اغراق آمیز به عنوان دفاعی در مقابل سطحی مرزی از شخصیت کار می کند ، اما خشم زبانی ای را که متوجه افرادی است که فرد در ابتدای زندگی خود به آنان وابستگی داشته پنهان می کند. بنابراین ، درمان بر این تمرکز دارد که چگونه آثار و نتایج این روابط اولیه خود را در روابط با درمانگر نشان می دهند. فرض بر این است که وقتی افراد متوجه این ارتباط می شوند ، راه برای به دست آوردن بینش نسبت به آسیب ها و اختلالات موجود در سایر روابطشان گشوده می شود. در مقابل ، مدل کوهات پیش بینی می کند که خودشیفتگی اغراق مندانه ، تثبیتی رشدی است که در اثر کافی نبودن یا معیوب بودن همدلی در دوران نوزادی فرد حاصل شده است. از این رو ، درمان در صدد است تا ناکامی های اولیه را از نو بازسازی کند ، در حالیکه درمانگر همدلی مداوم و انعکاس دهی های لازم را فراهم می کند تا بدین طریق به درمانجو کمک کند خود را از بند نیاز به "خود" پرطمطراق برهاند.

---

<sup>31</sup> splitting

اختلال شخصیت خودشیفته معمولاً توسط دیگران به صورت آزاردهنده ، خود بزرگ بین و ناتوان در همدلی تجربه می شود. تکبر فراوان خودشیفته ها ، باور آنان بر اینکه از اعتبار و هوشی بی بدیل برخوردارند ، و حقیر شمردن آدمهای فانی ای که در کره زمین سکونت دارند توسط آنان ، تحمل خودشیفته ها را در نقش اعضای خانواده ، یار و همسر و همکار برای دیگران بسیار مشکل می سازد. چندین گونه از شخصیت خوشیفته در بازه بهنجار وجود دارند ، مانند سبک به خود مطمئن اولدهام و موریس (1995) و طرح جسور میلون (میلون و سایرین ، 1994) ؛ این گونه ها ویژگیهایی را دارند که در واقع سرمایه هایی ارزشمند برای پیشرفت در جامعه سرمایه داری محسوب می شوند. اما در سطح اختلالی ، اعتماد به نفس و جسارت سالم ، جای خود را به حرمت نفس اغراق آمیز ، بی اعتنایی کامل به قدرتها ، استعدادها و احساسات دیگر مردم ، و تکبر و غرور بیش از اندازه می دهند.

چندین خرده تیپ نیز وجود دارند که ترکیبی از جنبه هایی از این شخصیت ها با خودشیفتگی هستند. خودشیفته غیراخلاقمند عناصری از شخصیت آزارگر را با مهارتهای خودشیفته در تأثیرگذاری اجتماعی اما ممنوعیت های اخلاقی درونی شده اندک ترکیب می کند. خودشیفته های عاشق پیشه بر اغواگری تحریک آمیز با چندین یار متمرکز هستند. خودشیفته های جبران گر عناصری از شخصیت دوری گزین و منفی باف را دارند. خودشیفته نخبه پرست سرشار از اعتمادی پرخاشگرانه است.

ردپای خصوصیات خودشیفتگی را می توان در ادبیات تاریخی پیدا کرد ، از افسانه های یونان تا انجیل ، اما تنها به تازگی در قرن بیستم معنای روانشناختی صریحی توسط روانشناسی انگلیسی به نام هاولوچ الیس به آن داده شده است. تاریخ روانپوشی اختلال شخصیت خودشیفته گسترده و پیچیده است ، اما با گذشت زمان از مدل کاملاً درون روانی فروید که خودشیفتگی را به صورت نیروگذاری در خود در نظر می گیرد ، تا این ایده که خودشیفتگی اختلالی ناشی از نحوه ارتباط اولیه می باشد ، تغییر کرده است. هورنای ، رایس و کرنبرگ ، همگی ، در این تغییر سهیم بوده اند. خود بزرگ بینی ، دلیل تراشی و خیالبافی رایج ترین مکانیزم های دفاعی مورد استفاده خودشیفته ها هستند ؛ به زبان روانکاوی سنتی ، اینها تجسم "خود" آرمانی هستند. از منظر رشدی ، روانکاوی پیشنهاد می کند که والدین خودشیفته ها آنان را به جای "خود" واقعی شان به خاطر خصوصیات موهومی و غیرواقعی شان دوست می داشته اند. به علاوه ، کرنبرگ این ایده را مطرح کرده است که خودشیفته ها موفق نمی شوند خودانگاره شان را با انگاره های سایر اشیا در ادراکاتی منسجم سازماندهی کنند.

از منظر میان فردی ، خودشیفته ها به خاطر احساس استحقاق مندی و از پی آن عدم همدلی شان نسبت به دیگران قابل توجه هستند. همین موضوع برقراری روابط صمیمی را تقریباً غیرممکن می سازد ، چرا که دیگران نه به عنوان یار ، بلکه تنها به عنوان توابع و ضمیمه هایی بر ضمیر خودشیفته پنداشته می شوند. خودشیفته ها اغلب در برخورد اول اثری خوب از خود به جا می گذارند ، اما به زودی دیگران آنان را ، به خاطر ظاهر خونسرد و طبیعت مطمئن شان ، متکبر و خودبترتیبین می یابند. آنان همچنین به شدت نسبت به توهین و بی اعتنایی حساس هستند و اغلب در پی آن هستند که حلقه ای نزدیک از



تحسین کنندگان به دور خود تشکیل دهند تا خودشیفته را پرستش کنند. از منظر رشدی ، بنجامین معتقد است که والدین خودشیفته ها نیازهای خود را برای فرزندشان آشکار نکرده اند ، و به جای این کار نوزاد خود را پرستیده اند. در نتیجه ، بچه نتوانسته بیاموزد که دیگران موجوداتی مجزا هستند که علایق خودشان را دارند.

از منظر شناختی ، خودشیفته ها خیالبافی و تخیل را با واقعیت جایگزین کرده اند. گذشته ، حال و آینده آنان به نحوی رنگ آمیزی شده اند که بر شکوه خودشیفته ها بیفزایند. سایر فرآیندهای شناختی از آسیب پذیری های خودشیفته ها حفاظت می کنند ، مانند امتناع آنها از آزمودن فرضیه ها ، چرا که نظریاتشان باید ذاتاً درست باشند. آنها همچنین در معرض خطر تفکر سیاه و سفیدی قرار دارند و بر روی تفاوت های کوچک بین خودشان و دیگران تمرکز می کنند.

فرضیات زیست فیزیکی درباره طررحای خودشیفته هنوز نامشخص هستند ، اگرچه برخی مشاهدات درباره خلق و سرشت شایان توجه هستند. تحت بیشتر شرایط ، خودشیفته ها خلقی رها و ظاهری مثبت از خود نشان می دهند ، و از طرز رفتار و سلوکی به طرز غیرمعمول آرمیده برخوردار هستند. با این حال ، اگر به احساس برتری آنها نفوذ شود ، تغییری سریع به شکل عصبانیت و تحریک پذیری یا دلمردگی که مشخصه آن احساس پوچ بودن ، بی ارزشی و حقارت است در آنان رخ می دهد.

از دید رویکرد تکاملی ، خودشیفته جهت گیری ای منفعلانه به سمت خود دارد. خودشیفته ها معتقدند که تنها به خاطر آنچه که هستند شایستگی دریافتن تحسین غیرشرطی و تکریم را دارند ، و ضرورتی برای انجام هیچ کار خاصی یا به عهده گرفتن مسئولیت هایی برای رسیدن به پاداش احساس نمی کنند. به نحوی شگفت انگیز ، به نظر می رسد که دو مسیر رشد به اختلال شخصیت خودشیفته منتهی می شوند : یکی از این مسیرها عبارتست از داشتن والدینی که فرزند خود را بیش از حد لوس و نازپرورده کنند ، و دیگری والدینی که مستبد یا بی اعتنا بوده اند.

خودشیفته ها شباهت هایی سطحی با شخصیت های نمایشی ، ضد اجتماعی ، پارانوییدی و آزارگر دارند. با این که خودشیفتگی به هیچ از یک از اختلالات محور I به شیوه سامان مند مرتبط نیست ، اما اگر اختلالی از این محور رخ دهد ، خودشیفتگی بر آن تأثیر منفی می گذارد. خودشیفته ها نسبت به بسیاری دیگر از شخصیت ها اختلالات اضطرابی کمتری را تجربه می کنند ، اما با این حال امکان دارد به ترس های اجتماعی و وسواس دچار شوند. آنها همچنین در صورت ابتلا به بسیاری از اختلالات افسردگی ، قابلیت بهبود و برگشت به حال اول را دارند ، اما ممکن است از علایم افسردگی خفیف رنج ببرند. سوء مصرف مواد اغلب یک مشکل است ؛ برای خودشیفته ها مصرف مواد راهی است برای ضعیف کردن هوشیاری شان نسبت به اتفاقاتی که احساس خودارزشمندی آنان را مورد حمله قرار می دهد.

بیشتر خودشیفته ها به شدت در برابر روان درمانی مقاومت می کنند. برای آنهایی شان که با انتخاب خود در فرآیند درمان باقی می مانند ، چندین تله وجود دارد که به سادگی قابل اجتناب نیست ، از جمله اینکه ممکن است درمانگر بیش از حد تقویت کننده باشد و از این رو خودشیفته هرگز حاضر به ترک درمان نخواهد بود. تفسیر و حتی ارزیابی کلی اغلب به راحتی میسر نیست. برای درمان موفق ، باید پیوندی مؤثر و قدرتمند بین درمانگر و درمانجو برقرار شود ، و مواجهه با طرحها و رفتارهای خودشیفته باید طبق زمان بندی

دقیق و درست انجام گیرد. ترکیبی از راهبردهای میان فردی و شناختی ممکن است مؤثرترین درمان برای کاهش احساس استحقاق مندی خودشیفته ها و افزایش آگاهی آنها نسبت به احساسات دیگران باشد.

پگاه نجات - شهریور 87